

هو  
١٢١

# تحفة اهل العرفان

شرف الدين ابراهيم

بن صدرالدين روزبهان ثانی بن فخرالدين احمد بن شيخ روزبهان اول

## فهرست

۳.....	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.....
۵.....	ذکر مشایخ شام قدس الله ارواحهم.....
۶.....	ذکر مشایخ خراسان قدس الله ارواحهم.....
۷.....	ذکر مشایخ عراق قدس الله روحهم.....
۷.....	ذکر مشایخ فارس قدس الله روحهم.....
۹.....	فهرست الكتاب.....
۹.....	این کتاب مشتمل است بر هفت باب و چند فصل.....
۱۰.....	باب اول در ذکر مولد و منشأ شیخ قدس الله روحه العزیز.....
۱۶.....	باب دوم در ذکر اکابر مشایخ که معاصر او بودند.....
۲۵.....	باب سوم در حکایات و کرامات که از او ظاهر شد.....
۳۹.....	باب چهارم در فواید شیخ از تفسیر و حدیث به لسان اهل حقایق و شرح ده کلمه از شطحیات مشایخ.....
۵۸.....	باب پنجم در فواید متفرقه.....
۷۲.....	باب ششم در ذکر اولاد و اسباط شیخ و شطری از فضایل پدر بزرگوارم شیخ الاسلام صدر الملة والدین روزبهان الثانی قدس الله روحه.....
۷۶.....	باب هفتم در ذکر وفات شیخ و کراماتی که بعد از وفات وی در سر تربت وی یافته‌اند.....
۸۰.....	تمة الكتاب.....

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذي روح قلوب اوليائه بنسيم انسه و حارث ارواح المحيين في بحار عظمة قدسه، تلاشت الكاينات في عز قدسه و بقاءه، و عاشت الارواح في شوق كشفه و لقاءه. قلوب المشتاقين بين جلاله و جماله فانية باقية. فجعل من فطرته لها جنة باقيه و جنة واقيه. اهل و داده يتيهون في كل واد و فتحت في فوادهم الف واد. جعل انفاسهم للسماء عماد اول الارض اوتادا.

الدنيا كالصدف و هم كالدرا المكنون بهم يمطرون و بهم يرزقون و بهم ينظرون. ثم السلام على نبي الرحمة و امام الائمة، المجلى نعت علائه على هام اوهام كل غالب سالب المعلى بالرسالة كعب لوائه من بنى كعب بن لوى بن غالب محمد المصطفى، صلى الله عليه و اله الطيبين الطاهرين، الذين هم حملة الدين و هداة للمسلمين و سلم تسليما كثيرا دائما.

اما بعد- بر ارباب عقل و اصحاب نقل پوشيده نماند که: صانع قديم و پادشاه حكيم منور ارواح و مصور اشباح، قادری که عرش عظیم از تاب آفتاب قدرتش ذره ایست، وجود کل از بحر جود او قطره ایست، بر عالم خلق و امر قدرت او مستولیست، و بر وجود و عدم فرمان حضرت او مستعلیست، سرچشمه حقایق از اوصاف جلالش تیره، دیده ارباب دقایق از ادراک جمالش خیره. سرگشتگان بادیه حیرت فکرت را به عرفات معرفت او رساند. برگشتگان ظلمت ضلالت را باز نور هدایت او نشانند. تعالی جده و توالا رفته. چون از سر لطف وجود انسان را از مکنم عدم در حیز وجود آورد و از بن پرده غیب ایشان را باز مشهد شهود آورد، به انواع کرم و اصناف نعم، وجودشان متحلی گردانید، و دایع بدایع انوار لطف ازلی و جواهر زواهر اسرار لم یزلی در خزینه سینه بی کینه ایشان تعبیه فرمود، معزز به خطاب ربانی و مکرم به کتاب سبحانی گشتند. لاجرم ثمره شجره مکنونات و صفاوه نقاوه مبدعات آمدند. مظهر انواع الهی و مظهر اسرار نامتناهی شدند. منافع اشیاء از علویات و سفلیات بدیشان راجع: و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا. و اگر چه از قوافل کاینات و عساکر موجودات آخر همه در میادین وجود، نزول شهود خوردند، اما در حقیقت از اول رایت سعادتشان در عالم عنایت به سر ولایت بر افراختند، و کار ایشان بی ایشان ساختند که: انی جاعل فی الارض خلیفة. گوش زمین و زمان طنان از خطاب: انی خالق بشر من طین، دیده فلک و ملک حیران از سر قدرت، جل جلاله و عظم شان: فتبارک الله احسن الخالقین. سبحان من جمع بین اقرب الاقربین و ابعدا لبعدين:

چو شور مهر او از ما بر آمد	فغان از عالم بالا بر آمد
جهانی بود بی آشوب و غوغا	چو انسان آمد این غوغا بر آمد
خلائق منتظر بودند ناگاه	که این دولت به نام ما بر آمد

اگر چه قبیله آدم که چشم و چراغ اهل عالم اند، بدین خلع و کرامت معزز و مشرف اند، اما حکمت حکیم و تقدیر واردات قدیم اقتضا چنان فرمود که طایفه ای را در روشنائی و آشنایی بداشت و جمعی را در ظلمت ضلالت و بیگانگی جهالت: خلق الخلق فی ظلمة، باز گذاشت:

قبل من قبل لالعله	ورد من رد لالزلله
سعد السعید و لیس ذاک لعله	و کذی الشقی بغیر جرم اجرما
بل کان ذلک عن مشیة قادر	اجری الامور کما اراد و ابرما

بلی، قومی که سابقه ازلی نام ایشان در جریده سعدا ثبت فرموده، ایشان را در ضلالت و ظلمت شهوات رها

نکرد، بسببی از اسباب و به واسطه‌ای از وسایط خواست تا ایشان را از غفلت به حضور و از ظلمت به نور آورد. اعظم اسباب و اشرف وسایط وجود با وجود انبیاء بزرگوار و رسل نامدار آمد، علیهم السلام. تا در هر وقتی و زمانی و قرنی و اوانی از اطوار و ادوار روزگار گذشته، در هر طرفی از اطراف جهان، و در هر کنفی از اکناف عالم، چون جمعی از سر خامی و ناتمامی سر طغیان به گریبان کفران بر می‌آوردند، هم از میان ایشان یکی را به عنایت ربانی و کلایت سبحانی مخصوص می‌گردانید و بدیشان مبعوث می‌فرمود و کذلک: بعثنا فی کل قریة نذیرا، جایی دیگر: و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه. سبحان من اختار من البریة اخیارا و جعلهم سفراء و آتاهم اسفارا، فبسطوا فی البسیطة دینه الحق وهدوا (محجة) الی المحجة الخلق، فاستقام بهدیهم الدین و الدنیا و علت بدعویهم الکلمة العلیا و انقطع بهم شراک الشراک و انتظم بهم الاسلام، علیهم السلام. چون اطوار و ادوار ایشان منقضی گشت و عمر عزیزشان بسر آمد، نوبت دولت نبوت و طور ظهور و دعوت سید رسل و هادی سبل محمد رسول الله. علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات، در رسید، آنچه مناقب و مآثر و مفاخر رسل بود وجود مبارکش را بدان متحلی گردانیدند: از صفوت آدم و خلت خلیل و مکالمت موسی و فهم سلیمان و طهارت زکریا و عصمت یحیی و یمن و برکت عیسی علیهم السلام:

هو زبده الدنيا و صفوة اهلها هو غرة العالمون جبین

چون مکارم اخلاق و محاسن افعال به وجود مبارکش به کمال رسید که: بعثت لا تتم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال، چون کار دین بدو تمام شد، او را خاتم النبیین نام شد، بعد از او هیچ پیغمبر نخواهد بود. از سر رحمت: و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین امت خود را که بهترین امم اند ضایع نگذاشت که: و کنتم خیر امة. و به چند تشریف شریف ایشان را مشرف گردانید. و شریف تر عطیتی و عزیز تر موهبتی آن بود که امت خود را به حق سپرد: الله خلیفتی علیکم. دیگر انعام عام و اکرام تام حدیث: انی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی. و معلوم که مفسر و مبین حلال و حرام علماء اعلام اند. سوم اشارت و عبارت در شان قومی که به فتوای نبوی و لفظ شریف مصطفوی نظام عالم و استقامت امور بنی آدم به وجود ایشان منوط و مربوط است قال علیه السلام: «ان لله عباداهم اوتاد الارض و ابدال الانبیاء بهم یطرون و بهم یرزقون و بهم ینصرون» صدق رسول الله.

سبحان من خصص الانبیاء بالمعجزات الظاهرة و الاولیاء بالکرامات الباهرة. انفاس مبارک اولیاست که حامی حومه جهانست، و وجود شریف اصفیاست که مدار و قرار زمین و زمانست، و تا منقرض عالم عرصه جهان از وجود ایشان خالی نخواهد بود، و اگر دیده هر دیده وری و چشم هر صاحب بصری ادراک ایشان نکند که حق جل و علا و تبارک و تعالی ایشان را در سایه قباب الطاف خود می‌دارد که: اولیائی تحت قبایی لایعرفهم غیری. و در کتب سالفه منقولست و مسطور که اولیا به عدد انبیا باشند. از میان ایشان چهار هزار مخصوص به عنایت ربانی، و از میان ایشان چهار صد مخصوص به کلایت سبحانی، و از میان ایشان چهل تن مخصوص به لطف ازلی، و از میان ایشان هفت مخصوص به انوار اسرار لم یزلی که ایشان را «هفت تنان» خوانند. و از آن هفت تن سه مخصوص اند، و از آن سه تن یکی هست که او را قطب خوانند، و به عبارتی دیگر او را غوث گویند. ما زالت برکتهم و برکة دعائهم عنا و عن سایر المسلمین. و این شعر در وصف ایشان را است:

سقی الله اقواما خلوا بحیبهم	و فازوا بر ضوان و عیش مخلص
رجال نسوا دنیا هم و تزودوا	تقاه و تقوی الله خیر التزود
رجال سروا حول علی بهم مهمهم	و اجسامهم فی الارض یمسی و یغتمد
رجال فنوا عنهم و ابقوا واحضروا	مشاهد قدس الواحد المتوحد

وجد اعلى این ضعیف سید الاقطاب روزبهان روح الله روحه و والی من القرب فتوحه، در کتاب منطق الاسرار، که به شرح طواسین معروف است، و از مصنفات مبارک اوست، این معنی را بدین عبارت لطیف آورده است که: سلام باد بر مشایخ بزرگوار غواصان بحار بقا و سراندازان میادین فنا، قدس الله ارواحهم و اجلس علی بساط الانس اشباحهم، دیگر سلام باد بر دوازده هزار ولی پوشیده که در اطراف هندوستان و ترکمنستان و زنگستان و حبشستان گردند، و بر چهار هزار باد از خواص که در روم و خراسان و زمین ایران گردند، و بر چهار صد باد که سکان شط بحارند، و بر سیصد باد که بر سواحل مغرب و مصر زاویه دارند، و بر هفتاد باد که در یمن و طایف و مکه و مجاز و بطایح ساکن اند و بر چهل گانه باد که در عراق و شام باشند، و بر ده گانه باد که در مکه و مدینه و بیت المقدس باشند، دیگر بر هفت گانه باد که در همه جهان سیاح و طیاراند، و بر سه گانه باد که یکی از فارس بود، و یکی از روم، و یکی از عرب، و بر غوث باد که او را قطب خوانند، سلام الله علیه و علیهم اجمعین. باشارت مبارکش که فرمود: در امصار جهان و اقطار عالم این طایفه بودند و تا منقرض عالم خواهند بود. والله اعلم.

ذکر بعضی از مشاهیر مشایخ اطراف قدس الله ارواحهم یاد کرده می شود تا طایفه عوام و زمره خواص را فایده بود.

از مشایخ حجاز یکی ابو عبدالله عمرو بن عثمان الملکی بود قدس الله روحه، و از اهل علم بود، و از ائمه مشایخ صاحب مقام و کلام بود، با جنید و شبلی و ابوالحسین نوری معاصر بود، و در سنه احدی و ثمانین [وماتین] به جوار حق رسید در بغداد.

دیگر سراج الحرم و مقبول اهله محمد بن علی بن ابی بکر الکتانی بود رحمة الله علیه که مشایخ او را تلمیذ رسول الله خواندندی، از کثرت مکاشفات و رؤیت رسول علیه الصلوة والسلام. و مشکلی که او را بودی در طریق الله از حضرت رسالت پرسیدی. صحبت جنید و ابوالحسین نوری یافته، و در سنه اثنین و عشرين و ثلثمائة فرمان یافت به مکه.

و شیخ ابو یعقوب نهره جوری بود رحمة الله علیه از اقران جنید و عمر و عثمان مکی بود و ابو یعقوب سوسی. و در سنه ثلثین و ثلثمائة فرمان یافت به مکه

و شیخ ابوالقاسم مدنی رحمة الله علیه از مدینه رسول بود علیه الصلوة والسلام. و از اقران سهل بن عبدالله بود و در طبقات مشایخ مذکور. و ازو منقولست که به زیارت سهل آمدی به تستر، و به وقت نماز، نماز باز مسجد رسول بردی، و در سنه ثلث و ثمانین و مأتین وفات یافت.

و شیخ ابوالحسن علی بن محمد المزین بود، و صحبت جنید و شبلی و سهل بن عبدالله یافته. اصل او از بغداد بود و با شیخ ابوبکر الکتانی مجاورت حرم نمود، و در سنه ثمان و عشرين و ثلثمائة فرمان یافت به مکه.

و شیخ ابوسعید احمد بن محمد اعرابی بود. و از جمله مشایخ حرم بود. صحبت عمرو عثمان مکی و جنید و اقران او یافته، و در سنه احدی و اربعین و ثلثمائة به جوار حق رسید در مکه، روح الله ارواحهم و والی من القرب فتوحهم.

### ذکر مشایخ شام قدس الله ارواحهم

از مشاهیر مشایخ شام یکی ابوسلیمان دارانی بود، رحمة الله علیه. نامش عبدالرحمن بن عطیه و معروف و مشهور به ابوسلیمان. و دارانه قریه ایست از قرای شام، و از ائمه مشایخ بوده. و احمد حواری که از کبار مشایخ بود، از جمله مریدان اوست. و در سنه خمس عشروماتین به جوار حق رسید.

و شیخ ابو عبدالله رودباری بود، رحمة الله علیه، نامش احمد بن عطاء شیخ شام بود، در وقت خود. و در سنه تسع و ستین و ثلثمائة از دنیا مفارقت فرمود به موضعی که آن را صور گویند.

و از کبار مشایخ شام ابوالحسن احمد بن ابی الحواری بود، رحمة الله علیه. از اقران جنید، و ابوبکر شبلی، و از مریدان ابوسلیمان دارانی بود رحمهم الله. و شیخ جنید قدس الله روحه در شان او فرمود:

«احمد بن ابی الحواری ریحان الشام» و در سنه ثلثین و ماتین به عالم بقا رفت.

و شیخ ابوعلی احمد بن عاصم الانطاکی رحمة الله علیه، از اقران سری سقطی و بشر و حارث محاسبی بود. و سلیمان دارانی او را جاسوس القلوب خواندی از بازی فراست او. و در سنه تسع و تسعین و ماتین وفات فرمود.

و شیخ ابواسحق ابراهیم بن داود رقی، و رقه دهی است از شام، و از کبار مشایخ شام بود، و از اقران ابو عبدالله بن الجلا و جنید بود، رحمة الله علیهم اجمعین، و عمری تمام در طریق الله بسر برده، و در سنه ست و عشرين و ثلثمائة فرمان یافت.

و شیخ ابو عمر دمشقی یگانه زمان بود، و از بزرگان مشایخ شام بود، صاحب کرامات، و در سنه عشرين و ثلثمائة به جوار حق رسید.

و هم از کبار مشایخ شام ابوشعیب المقنع پیشوای این طایفه بود، هفتاد حج پیاده کرده، و در سنه اثنین و ثمانین و ماتین به دار بقا رحلت فرمود، قدس الله ارواحهم.

### ذکر مشایخ خراسان قدس الله ارواحهم

از کبار مشایخ خراسان شیخ ابویزید بسطامی بود، رحمة الله علیه، که او را سلطان بایزید خوانند، نامش طیفور بن عیسی، کرامات او معرفت و مشهور، و کلمات او در کتب مشایخ مذکور و مسطور. معاصران او از جمله ایشان یکی احمد بن خضرویه بود، رحمة الله علیه، که با هزار مرید روی به خدمت او نهاد، و کلماتی که میان ایشان رفته بود در سیرت نامه سلطان بایزید، قدس الله روحه مذکور است، و وفات مبارکش در سنه احدی و ستین و ماتین بوده در بسطام.

و شیخ ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی، رحمة الله علیه، از کبار مشایخ خراسان بوده. و ابوبکر شبلی و مرتعش و ابوعلی رودباری قدس الله سرهم یافته، و در مکه مجاور شده، و در آنجا وفات فرموده، در سنه سبع و ستین و ثلثمائة.

دیگر شیخ ابوحفص نیشابوری بود، رحمة الله علیه، صاحب وجد و صاحب حال، و در سنه اربع و ستین و ماتین به دار بقا رحلت فرمود.

و یکی از ایشان ابوبکر بن محمد بود که به واسطی معروفست. اصل وی از خراسان بود، و صحبت جنید و ابوالحسین نوری یافته، و صاحب کرامات بود. در مرو اقامت کرد، و در آنجا وفات کرد، در سنه عشرين و ثلثمائة.

و از جمله مشایخ خراسان ابوعلی فضیل بن عیاض از ناحیت مرو بود، و نشو و نما در باورد یافت. در آخر عمر مجاور حرم کعبه گشت، در آنجا وفات یافت، در سنه سبع و ثمانین و ماتین.

و از کبار مشایخ خراسان یکی ابراهیم ادهم بود، و از پادشاهان بلخ بود، ترک مملکت بداد، و طریق الله می سپرد، و قبله و قدوة ارباب تحقیق گشت، و با شقیق بلخی، رحمة الله علیه، در مسجد حرام بحثها کردند در علوم تحقیق، بعد از آن به اسم غزا به روم رفت، و در سنه احدی و ستین و مائة بجوار حق پیوست.

و از مشاهیر مشایخ خراسان ابوحامد احمد بن خضرویه البلخی بود، رحمة الله علیه. صحبت ابوتراب نخشی و ابوحفص نیشابوری رحمهم الله یافته، و ابوحفص در شان او فرمود:

«مارایت احدا اکبر همة و لا اصدق حالا من احمدبن خضرويه» و در سنه اربع و ماتین فرمان یافت. بعضی از مشاهیر خراسان امام زمان استاد ابوالقاسم قشیری رحمه الله علیه ذکر ایشان در رساله نفرموده، و در طبقات مذکور نگاشته، مثل شیخ ابوسعیدبن ابی الخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی و اقران ایشان. همانا بنا بر آنکه هر یکی را از ایشان سیرت نامه‌ای به ذکر ایشان ساخته‌اند. رزقنا الله و ایاکم الاقتداء بهم و الاهتداء باحوالهم.

### ذکر مشایخ عراق قدس الله روحهم

مقتداء مشایخ عراق ابوالحسن سری بن ابی المغلس السقطی بود، قدس الله روحه، تلمیذ معروف کرخی بود، و خال و استاد شیخ جنید بود، و صاحب مکاشفات و معاملات، و در سنه سبع و تسعین و ماتین به جوار حق پیوست.

و امام مشایخ و عین القلادة ابوالقاسم جنیدبن محمد بود، قدس الله روحه، و اصل او از نهاوند بود، و منشأ و مولد او در عراق. صحبت سری سقطی یافته، و نوری و از آن حارث محاسبی، و در سنه سبع و تسعین و ماتین به جوار حق رسید در بغداد.

و سرور محبان ابوالحسن احمدبن محمد النوری جنید درشان او فرمود: مذمات النوری لم یخبر عن حقیقة الصديق احد. وفاتش در سنه خمس و تسعین و ماتین بود.

و از کبار مشایخ عراق شیخ ابوالعباس بن عطا بود از اقران جنید، و در علم حقایق صاحب کلمات بود، و در سنه تسع و ثلثمائة رحلت فرمود.

و از مشاهیر مشایخ ابواحمد رویم بن محمد بود، و شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن الخفیف، قدس الله روحه، او را عظیم الشأن خواندی، و صحبت شیخ جنید یافته بود، و در سنه ثلاث و ثلثمائة فرمان یافت.

و شیخ ابوبکر شبلی رحمه الله علیه که سرور مشتاقان و سالکان طریقت بود، مولد و منشأ او در بغداد بود، و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائة از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود در بغداد.

و از جمله شیوخ کبار در طرف عراق ابونصر بشر حافی بود، رحمه الله علیه. اگر چه اصل او از مرو بود، اما در بغداد ساکن بود، و در سنه سبع و عشرين و ماتین وفات یافت در بغداد.

اگر چه مشایخ شام و حجاز و خراسان و عراق از صد یکی، و از بسیار اندکی نوشته می‌شود، اما عدد هفت را خاصیتی است، به هفت شیخ از مشاهیر مشایخ اختصار کرده شد، رحمه الله علیهم اجمعین.

### ذکر مشایخ فارس قدس الله روحهم

معروف و مشهور است میان خلایق که فارس برج اولیاست، و مسافران عرب بدین امید متوجه این خطه مبارک می‌گردند، تا زیارت اولیا کنند، چه آنها که گذشته‌اند و چه آنها که در قید حیات‌اند.

اما مشایخ و اولیا که در خطه فارس بوده‌اند تعداد آن نتوان کرد. اما آنچه این ضعیف را در کتب مطالعه افتاده، از مشایخ و اولیاء شیراز و حوالی آن، دویست شیخ صاحب کرامات مسطور دید مثل: احمدبن یحیی ابوالعباس الشیرازی و ابویوسف یعقوب الشیرازی و محمدبن خلیل الشیرازی و ابومنصور الشیرازی و اقران و امثال ایشان.

اما از مشاهیر مشایخ شیراز یکی قطب الاولیاء شیخ کبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف الشیرازی، قدس الله روحه العزیز، صحبت رویم و ابن عطا و جریری یافته، و مصنفات خوب دارد و قبله و قدوه مشایخ عهد بوده، و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائة به دار بقا رحلت فرمود در شیراز.

و از کبار مشایخ شیخ مرشد بود ابواسحق ابراهیم بن شهریار الکا زرونی قدس الله روحه العزیز، صاحب کرامات و

صاحب معاملات بود، و چندین هزارگبر به واسطه وجود شریفش در دایره اسلام آمدند، و در سنه ست و عشرين و اربع مائة فرمان یافت در کازرون.

و از اجله شیوخ فارس ابو عبدالله حسین بن احمد بود المعروف به البیطار. سفر عراق و حجاز کرده، و مشایخ بزرگ آن طرف یافته، و در فنون علوم متبحر، معاصر شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن الخفیف بود، و در ثلث و ستین و ثلثمائة فرمان یافت در شیراز.

و از قدوة مشایخ فارس ابو محمد جعفر بن محمد الحذاء، قدس الله روحه، صحبت جنید و اقران او یافته، و ملاقات او با شیخ کبیر ابو عبدالله محمد الخفیف رحمهم الله بسیار بود، و میان ایشان کلمات در باب تحقیق بسیار رفت. چنانکه منقولست که روزی شیخ کبیر ابو عبدالله از شیخ جعفر سؤال فرمود و گفت: «هل عایت او شاهدت؟ فقال: ترانی لوعایت لتزندق، و لو شاهدت لتحیرت، ولكن حیره فی تیه و تیه فی حیره» و در شیراز به جوار حق پیوست در ستین و ثلثمائة:

و از معتبران مشایخ شیراز یکی ابوالقاسم صفار بود، قدس الله روحه، معاصر شیخ کبیر بود، و شیخ مراقبت حال او بسیار فرمودی، و با او عنایتی داشت. چنانکه منقولست از شیخ کبیر ابو عبدالله که شبی عیسی پیغمبر را، علیه السلام، به خواب دیدم، گفتم: یا روح الله حق جل و علا در قرآن می فرماید که: تو با خلق گفتی: و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم. عیسی گفت: صدق الله العظیم. گفتم: ابوالقاسم صفار دوش چه تناول کرد و ذخیره چه نهاد؟ گفت: خرما و پنیر تر خورد و بعضی ذخیره کرد. روز دیگر برخاستم، بر او رفتم، گفتم: برو و پنیر تر و خرما که ذخیره کرده ای بیاور تا تناول کنیم. گفت: از کجا معلوم فرمودی؟ حال باز گفتم. و ابوالقاسم روزگاری مستغرق عبادت داشت و در سنه اثنین و سبعین و ثلثمائة به جوار حق پیوست.

و از مشاهیر مشایخ فارس شیخ الشیوخ ابوالحسن بن سال به بود، رحمة الله علیه، از بیضاء. و این لقب شیخ الشیوخ از لفظ یکی از کبار مشایخ یافته، و مشایخ بزرگ یافته بود، و صاحب کرامات بود، و در تل بیضاء مرقد مبارک اوست، و وفاتش در سنه ثلثمائة بود.

و از ائمه و مشاهیر مشایخ شیراز یکی جد اعلاء این ضعیف بود سید الاقطاب روزبهان، قدس الله روحه العزیز، که مقتداء ارباب طریقت بود، و او را شطاح فارس خوانند، و ذکر کرامات و حالات او در اطراف و اکناف جهان معروف و مشهور، و او را به تصانیف است بسیار، از تفسیر و شرح احادیث و اصول و فقه و غیره.

اما کرامات و عجایب احوال مبارکش از تقریر به تحریر نرسیده، و سیرت نامه معین به ذکر احوال عزیزش در قلم نیامده. بعد از نود و چهار سال از وفات مبارکش جمع اکابر شیراز از این ضعیف که مولف این کتابست و کمترین اولاد و اسباط اوست ابراهیم بن روزبهان، اصلح الله شان و صانه عماشان، استدعا کردند تا سیرت نامه شیخ جمع کند، و طایفه مریدان و زمره مخلصان حضرت شیخ عظیم مشتاق این معنی بودند.

اذ المرء لم یبصر خیام حییه	تسلی باصوات الحمام المغرد
یفوح نسیم القرب من ترب قبره	لکن مرید صادق القلب مسعد
فلا تحسبوا شعری جمالا لحاله	ولکنه زین لفرعی و محتد

و این ضعیف استعداد این معنی در خود نمی دید که شرح چنان سلطانی از بیچاره گدائی چه آید: آین دوی الزنبور من نغم الزبور. تا جمعی از ارباب قلوب که اعتقاد مولف این کتاب در شان ایشان چنان بود که حظی وافر و نصیبی کامل از طریق الله یافته اند، مستدعی این معنی شدند. بعد از آن استخارت و استعداد همت از روح مقدس شیخ روح الله روحه العزیز، شروع نمود، و تحفه ارباب قلوب را این کتاب جمع کرد، و نام این کتاب: تحفه اهل العرفان فی ذکر سید الاقطاب روزبهان، قدس الله روحه العزیز، جعلنا الله وایاکم من المقتدین بسیره و



### فهرست الكتاب

#### این کتاب مشتمل است بر هفت باب و چند فصل

- باب اول: در ذکر مولد و منشأ شیخ قدس الله روحه العزیز.
- باب دوم: در ذکر اکابر و مشایخ که معاصر او بودند.
- باب سوم: در ذکر کرامات و حکایات.
- باب چهارم: در ذکر فواید او از تفسیر و حدیث و شطح.
- باب پنجم: در فواید متفرقه و اشعار او.
- باب ششم: در ذکر اولاد و شطری از فضایل شیخ الاسلام صدر الملة و الدین، رحمة الله علیه.
- باب هفتم: در ذکر وفات و کرامات که بعد از او یافته اند.

## باب اول

### در ذکر مولد و مشأ شیخ قدس الله روحه

مولد مبارک شیخ کبیر سلطان الاولیا روزبهان قدس الله روحه، در پسا بوده است که قصبه‌ای از قصبات شیراز است، و از قبیله دیالمه بود، و این دیالمه قبیله ای معروف و مشهور است و ولادت میمونش در سنه اثین و عشرین و خمسمائة بوده، و عمر عزیزش هشتاد و چهار سال بود، و در محرم سنه ست و ستمائة به عالم بقا رحلت فرمود، و در سراچه قرب ربانی منزل ساخت.

و اگر چه علوشان او و مرتبت عرفان او به جذبه عنایت ربانی و توفیق رعایت سبحانی بود، اما در ابتداء حال ریاضت بسیار و مجاهدات بی‌شمار باختیار کشیده.

امامبداً حالش از مصنفات مبارکش چنان معلوم شد که شیخ فرموده: که اتفاق ولادت من در میان قومی بود که در غایت ضلالت و جهالت بودند، و شغل ایشان همه تباهی و مناهی بود. چون به سن تمیز رسیدم داعیه طلب در وجودم پیدا شد با خود می‌گفتم که: خداوند و پروردگار من کجا است؟ و در آن طفلی، از کودکان و هم‌نشینان می‌پرسیدم در مکتب، که شما خداوند خود می‌شناسید؟ ایشان گفتند: می‌گویند از جارحه و جهات منزّه است. از این سخن مرا وجدی حاصل می‌گشت.

چون به سن بلوغ رسیدم، حب طاعت و خلوت بر من غالب شد. مدتی مدید بدین طریق می‌گذرانیدم. قرآن را یادگرفتم، و به تحصیل علوم مشغول شدم.

چون به سن بیست و پنج رسیدم، وحشتی عظیم از خلق، مرا ظاهر شد. گاهگاهی نسایم قدس برجانم می‌وزید، نمی‌دانستم که چیست. گاهگاهی هاتفی از غیب آواز دادی. تا شبی در صحرائی بودم، آوازی شنیدم به غایت خوش، چنانکه از آن آواز شوری عظیم و وجدی بر من غالب شد. از پی این می‌رفتم تا به سر تلی رسیدم، شخصی را دیدم نیکو روی بر هیأت صوفیان، سخنی چند در باب توحید تقریر فرمود. ندانستم که بود. تا ناگاه از چشمم غایب شد، سکر بر من غالب شد. روز دیگر هر چه داشتم بر انداختم.

بدین طریق مدتی می‌بودم تا روزی به خدمت سیدالابدال خضر علیه السلام رسیدم. سببی به من داد، بعضی از آن تناول فرموده، گفت: این بستان، بستدم و تناول کردم. بسی نور و کشف از آن یافتم.

و از معتبران منقولست که از انواع ریاضات که شیخ، قدس الله روحه کشیده یکی آن بود که هفت سال در کوه بموی که صبوی شهر شیراز است به یک خرقة بسر برده، چنانکه غسل و وضو در زمستان و تابستان در آن کرده بود، و آن خرقة از گردن بیرون نیاورده، و کس ندیده که او تناولی فرمود. چنانکه مریدان انواع اطعمه به خدمتش می‌بردند، روز دیگر بر سرکوها آن طعامها خورش و حوش و طیور بودی. و شیخ فرمودی گاهگاهی که: ای کوه بموی بس انوار تجلی بر تو یافته‌ام.

چنین منقولست که چون، از سکر به صحو آمد، در شیراز بناء رباط مبارک فرمود، در باب خدش بن منصور، رضی الله عنه در تاریخ سته ستین و خمسمائة، و ذکر آن فرمود که بناء این رباط برای اولیا حق است.

و از جمله کرامات شیخ قدس الله روحه العزیز در بناء رباط یکی آن بود که در پوشیدن بارگاه رباط که مرقد مبارک شیخ آنجاست چوبی بزرگ بر دیوار می‌نهادند، و کوتاه بود چنانکه به دیوار نمی‌رسید. در حضرت شیخ این حکایت عرضه داشتند. شیخ خود بر سر عمارت آمد و سجاده مبارک خود را بر سر چوب اندخت، چون برداشتند تمام بود، و از سر دیوار گذشته بود، و خلق در آن متحیر بماندند، و در این قضیه منکران مرید شدند. و این حکایت معروف و مشهور است میان اهل شیراز، و از آن چوب قدری مانده است. و هر که را مرضی یا تبی می‌گردد، قدری از آن چوب می‌سوزاند و آن زحمت زایل می‌شود. و عظیم مجرب است.

و از شیخ منقولست که فرمود که: سر تربت من از اولیاء حق تعالی خالی نباشد، و الحق چنین یافتیم.

## فصل

شرح ریاضاتی که شیخ، قدس الله روحه العزیز، در ابتداء حال کشیده بیش از آنست که تعداد آن توان کرد یا در قلم توان آورد، از صیام و قیام و انواع ریاضات و اصناف اوراد که او را بوده است، و شبانروزی از معتبران چنان استماع افتاد که از نماز چاشت تا به شصت رکعت گزاردی، و احیاء شب از معروف و مشهور بود، و گریه بسیار کردی، و آه بی شمار زدی، و چنان گریه کرده بود که از آثار گریه بر روی عزیزش نشانی بود. چنانکه وقتی که ذوقی پیدا شدی و رقتی کردی، اشک چشم مبارکش به میانه آن نشانه فرو آمدی. و گاهگاهی که غلبات شوق ظاهرگشتی، همچون فواره اشک از چشمش در افشان گشتی.

و نقل است از خادمی از خدام شیخ که شبی از شبها شیخ رحمة الله علیه در خلوت خانه‌ای که معبد او بود ساکن بود، و من بر در آستانه خفته بودم، شب همه شب احساس چکیدن آب می‌یافتم، با خود می‌گفتم: مگر باران می‌بارد، تا هنگام اوراد شیخ در رسید، به عزم وضو بیرون آمد، من در اندرون رفتم، سجاده و جای شیخ تر شده بود. چون معلوم شد که باران نباریده بود، دانستم که آن همه اثر اشک چشم شیخ بود.

و بیشتر مشایخ، طریقت ایشان آن بود، که ابتدایشان مجاهده بود، و انتهایشان الطاف مشاهده و لهذا قیل: المشاهدات موارث المجاهدات. در ابتداء حال خرقة پوشیده‌اند، و سالها ریاضت کشیده‌اند. چون به مقام کمال و تمکین رسیده‌اند، بعد از آن در الوان اطعمه و اکسیه و اشربه شروع فرموده‌اند، و هیچ سد راه ایشان نشده، حال شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، همین سبیل بود. و از جمله لطفها که حق جل و علا در شأن شیخ فرموده یکی آن بود که چهره‌ای به غایت خوب داشت، چنانکه هر که درو نگرستی روحی و راحتی به دلش رسیدی، و اثر ولایت در جبین مینش بدیدندی، و از عکس پرتو اندرون مبارکش بود که ظاهر می‌شد. چنانکه در دیوان معارف فرموده:

آنچه ندیدست دو چشم زمان      و آنچه نبشیدید دو گوش زمین  
در گل ما رنگ نموده است آن      خیز و بیا در گل ما آن بین

و چنین منقولست که روزی مریدی از مریدان شیخ در خدمتش حاضر بود و نظاره جمال و کمال شیخ قدس الله روحه می‌کرد، و لطافت وجودش می‌دید. با خود اندیشه کرد که غذای شیخ باید که بسیار بود، تا این حسن و لطافتش باشد، شیخ این معنی به نور فراست بدانست، در حال دوات و قلم خواست و رقعته‌ای نوشت به خواجه منتجب الدین وزیر که از جمله مریدان حضرت شیخ بود که: این درویش که آرنده رقع است باید که سه شبانروز از بر خود دور نگردانی و با این درویش مصاحبت نمائی. رقع به درویش داد، و فرمود که این رقع پیش منتجب الدین بر. مرید آن رقع برداشت و بر منتجب الدین برد. وزیر چون خط شیخ دید آن را ببوسید. و گفت: حکم شیخ راست. سه شبانروز چنانکه شیخ فرموده بود آن درویش را از خود جدا نکرد، چنانکه چون به خدمت پادشاه عهد می‌رفت او را با خود می‌برد. بعد از سه شبانروز درویش به خدمت شیخ فرستاد شیخ از درویش پرسید که منتجب الدین را چون یافتی؟ گفت: ای شیخ مبارک خواجه‌ایست خواجه منتجب الدین، روزگاری عزیز دارد، اما چیزی عجیب دیدم ازو. گفت: چه دیدی؟ گفت: غذای او در شبانروزی دو قرص نان بیش نیست. با غذای اندک ازو این سمن و لطافت تعجب می‌نمایم. شیخ فرمود که: درویش چون اندک می‌خورد، فربهی و لطافت او از چیست؟ گفت: شیخ مگر جاه حضرت پادشاه است که غذای او می‌شود. شیخ فرمود: چو شاید بود که به واسطه قرب پادشاهی مجازی قوت یابند، چه عجب اگر به قرب حضرت عزت قوت حاصل گردد. درویش این سر دریافت. استغفار کرد حضرت با عظمت شیخ را، قدس الله سره، و از جمله مریدان مخلص شد.

فصل- در ذکر شجره خرقه شیخ قدس الله روحه.

شیخ ما خرقه طریقت از خدمت شیخ الشیوخ سراج الدین محمود خلیفه رحمة الله علیه دارد، و او از امام زمان و یگانه جهان خطیب ابوالقاسم محمود بن احمد بن عبدالکریم، و او از قدوة المشایخ و المحققین خطیب ابوبکر بن محمد، و او مرید قطب الاولیاء سید الابدال شیخ مرشد ابواسحق ابراهیم بن شهریار الکاظمی قدس الله روحه، و او مرید قطب الاولیاء سید الابدال حسین اکار، رحمة الله علیه و او از خدمت شیخ کبیر قطب الاولیاء ابوعبدالله محمد بن الخفیف الشیرازی، رحمة الله علیه، و شیخ ابوعبدالله صحبت شیخ المشایخ ابومحمد جعفر الحذاء، رحمة الله علیه، دارد، و او را یافته، و او صحبت شیخ ابوعمر و اصطرخی یافته و او صحبت مقتدای ارباب طریقت ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه یافته، و او صحبت قطب زمان شقیق بلخی رحمة الله علیه یافته، و او صحبت داود طائی یافته، رحمة الله علیه، و او صحبت حبیب عجمی رحمة الله علیه یافته، و او صحبت موسی راعی، رحمة الله علیه، یافته، و او صحبت اویس قرنی، رحمة الله علیه یافته، و او صحبت امیر المومنین عمر خطاب و امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهما یافته، و ایشان صحبت مبارک سید عالم محمد رسول الله علیه الصلوة و السلام یافته‌اند.

و از طریقه دیگر: در صحبت شیخ کبیر ابوعبدالله صحبت رویم و جنید یافته، و جنید صحبت سری یافته، سری صحبت معروف کرخی یافته، و معروف صحبت داود طائی یافته، و او صحبت حبیب عجمی یافته، و او صحبت امام حسن بن ابی الحسن بصری، قدس الله روحه، یافته، و او صحبت سرور اولیاء امیر المومنین علی کرم الله وجهه، یافته، و او حضرت با نصرت سید الانبیاء و قدوة الاصفیا محمد مصطفی، علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات یافته.

ذکر مصنفات شیخ، قدس الله روحه:

شیخ کبیر سلطان العارفین روزبهان، روح الله روحه، با وجود آنکه در طریق الله مقتدای اهل طریقت و پیشوای اصحاب حقیقت بود، و او را شطاح فارس خوانند، در علوم ظاهر به غایت کمال بوده است، و متفنن و متبحر و با غزارت فضل جامع میان علوم و حقایق، و او را در فنون علوم مصنفات خوب مرغوبست، و استادان بزرگ یافته، و در خدمت ائمه کرام به تحصیل علوم مشغول شده.

از جمله ایشان یکی امام زمان فخرالدین مریم بود، رحمة الله علیه، که مصنفات خوب دارد، و یکی دیگر امام الائمه فقیه ارشدالدین علی بن محمد النیریزی صاحب مجمع البحرین در تفسیر. اما مصنفات شیخ، استماع افتاد که شصت پاره کتاب از مصنفات اوست. به واسطه فترتی که واقع شد بعد از وفات شیخ، آن کتابها متفرق شد. اما آنچه یافته شد، ذکر آن ایراد کرده شود:

در تفسیر قرآن دو تفسیر ساخته، و یکی نام آن لطایف البیان فی تفسیر القرآن، و یکی دیگر عرایس البیان فی حقایق القرآن. در تفسیر لطایف البیان اقوال مفسران آورده مثل قول ضحاک و ابن عباس رضی الله عنهما و قتاده و کلبی و امثال ایشان، و در آخر قول خود فرموده. و در تفسیر عرایس البیان اقوال ائمه مشایخ آورده، مثل جنید و ابن عطا و شبلی و ابوبکر واسطی و سهل عبدالله تستری و عبدالرحمن سلمی، قدس الله ارواحهم، در آخر فرماید: و انا اقول کذی. و از دیباچه این تفسیر کلماتی چند محرر شد تا طالبان مصنفات شیخ قدس الله سره در علم حقایق طرز سخن او دریابند: بعد از تحمید و صلوات بر رسول چنین آورده که:

«اما بعد فان اطار اسراری لما فرغت من الطيران فی المقامات والحالات و ارتفعت من میادین المجاهدات و المراقبات، و وصلت الی بساتین المکاشفات و المشاهدات، و جلست علی اغصان و ردالمدانات و شربت شراب الوصال و سكرت برؤية الجمال و ولهت فی انوار الجلال تلقفت من فلق الغیب شقایق القرآن و لطایف حقایق

العرفان طارت با جنحة الوجدان و ترنمت بالحن الجنان في احسن البيان».

و در شرح حديث مشكل دو كتاب معتبر ساخته: يكي را نام مكنون الحديث و يكي را نام حقايق الاخبار.

و در فقه كتابي تصنيف فرموده و نام آن موشح، مذاهب هر چهار امام كه اعلام اسلام اند رضوان الله عليهم اجمعين جمع فرموده.

و در اصول كتابي معتبر ساخته نامش كتاب الارشاد.

و در مقامات مشايخ هزار و يك مقام ساخته و كتابي ساخته، شرح شطحيات مشايخ موازنت با شريعت فرموده نامش منطق الاسرار، اما به شرح طواسين معروفست.

و كتاب لوامع التوحيد  
و شرح طواسين به عربي  
و ديوان اشعار به عربي  
و اربعين مجالس  
و كتاب العرفان في خلق الانسان  
و كتاب مشرب الارواح  
و غلطات السالكين  
و هداية الطالبين  
و مرصاد الاضداد  
و سلوة القلوب  
و ينابيع الحكم  
و حقايق العقايد  
و كتاب الانس في روح القدس  
و كتاب سير الارواح  
و كتاب العروس  
و كتاب عبهر العاشقين  
و كتاب شرح الحجب و الاستار  
و كتاب تحفة المحبين  
و كتاب كشف الاسرار  
و كتاب مسالك التوحيد  
و كتاب صفوة مشارب العشق  
و كتاب سلوة العاشقين  
و كتاب منهج السالكين  
و كتاب مقائيس السماع  
و ديوان معارف

و رسالة القدس: و ساختن اين رساله را سبب آن بود كه بزرگي بود از مريدان شيخ كه او را ابوالفرج خواندندى، مردى بازرگان بود، به اسم تجارت به اطراف و اكناف جهان بدر رفتى. او چنين حكايه كرد كه سالى به تركستان رفته بودم و در شهرى از شهرهاى تركستان به جهت معامله اى كه كرده بودم چند روز در آن شهر اقامت

ساخته بودم. روزی اهل شهر را دیدم که به اتفاق عزم جایی می‌کردند. از ایشان سؤال کردم که کجا می‌روید؟ جواب دادند که: ترکیست درین ولایت ما که دوازده سال است تا بر سنگی ایستاده است و حیرتی دارد، و با کس سخن نمی‌گوید، ما به زیارت او می‌رویم هر سال یکبار. و ابوالفرج گفت من با ایشان عزیمت زیارت آن بزرگ کردم. چون به آن صحرا رسیدم در دامن کوهی شخصی را دیدم بر سر سنگی ایستاده بود، ربوده‌ای، صاحب ذوقی سیمای محبان حق داشت، چشم در آسمان رها کرده. خلق آن شهر را دیدم از دور همه دستها بر سینه نهاده و به طریق تواضع ایستاده. من نیز به موافقت ایشان به حسن ارادت بایستادم. و آن بزرگ چشم در آسمان رها کرده، و التفات به خلق نمی‌کرد. پرسیدم که این بزرگ با شما سخن نمی‌گوید؟ گفت: دوازده سالست تا هر سال بدین طریق به زیارت می‌آئیم و با کس سخن نمی‌گوید، زمانی توقف نمودیم. ناگاه روی باز طرف خلق کرد همه به تواضع درآمدند. ناگاه دست به طرف ما اشارت کرد. خلائق مرا گفتند: ترا می‌خواند، و این دولتی عظیم است ترا. من پیش او رفتم و سلام کردم. جواب فرمود. پس مرا گفت از کجایی؟ گفتم: از فارس. گفت: شیخ روزبهان را دیده‌ای؟ گفتم: بلی من چاکر و مرید او ام. چون این بشنید او سر سنگ فرود آمد، و چشمهای من بیوسید و گفت. خنک چشمهای تو که شیخ روزبهان را دیده است. مرا در خاطر بگذشت که شیخ من به ترکستان نیامده است. مگر این ترک به شیراز آمده است. به نور فراست بدانست. مرا گفت: من به صورت شیخ ترا ندیده‌ام و نه شیخ بدین طرف آمده، و نه من به شیراز آمده‌ام. بلی هر سحرگاه نوری می بینم از کنار بحر محیط به ساق عرش پیوسته است. سحرگاهی از حضرت سؤال کردم که این چه نوریست؟ خطاب آمد که: این نور نور نفس دوست ما روزبهان است از فارس. من شیخ ترا از آنجا شناسم. چون بازگشتم عزم طرف فارس کردم. چون به شیراز رسیدم با هزاران شوق و ذوق، آهنگ حضرت شیخ کردم. چون به رباط آمدم، شیخ در محراب نشسته بود. شرف دست بوس دریافتم. مرا گفت: ابوالفرج آن ترک دوست ما چون یافتی؟ فریاد از نهادم برآمد، گفتم: این از آن عجب‌تر. در قدم شیخ افتادم و حال بازگفتم. مریدان را وجدها و ذوقها حاصل شد. بعد از مدتی عزم آن طرف داشتم، به خدمت شیخ آمدم حال عرضه داشتم که: مشایخ آن طرف چه اهل خراسان و چه اهل ترکستان همه مشتاق حضرت تواند و خواهان سخن تو، شیخ این رساله بساخت، من بدان طرف بردم. به اول کتاب رساله‌القدس بر طریق نامه چنین فرموده است:

قال الشيخ قدس الله روحه العزيز: «شاهان عشق را رایت سعادت معرفت در عالم مشاهده افرخته باد، و زیر و بم شهرود صفات به زخمه اسرار نزد روح مقدسشان نواخته باد، و سرای عروس تجلی شان در وقت معاشرت جان با جانان از او باش طبیعت پرداخته باد، و چتر عصمت ازل بر سر خسرو روحشان در میدان ابدکشفته باد، و سدره بقاشان پیش شاهد قدم به مقراض فنا شکافته باد، بازار اسرارشان در وقت مناجات به غرایب احوال آراسته باد».

در این طریق کلماتی چند فرموده و مشایخ اطراف را به عبارتی مطبوع مرغوب القاب لطیف خوب فرموده، و بدین عبارت آورده که:

«ما را در دعا قاعده آنست که چون مشکلی افتادی شاهان عرب و سروران عجم و اولیای شام و روندگان عراق و نهفتگان روم و تندان زنگبار و امیران خراسان و سلطانان سند و خلفای هند و سراندازان غزنین و چابکان بدخشان و عیاران ماوراءالنهر و پیران ترکستان و ظریفان تبت و چین و عاشقان غور که در حیات ظاهر و باطن اند به شفاعت به درگاه آوردمی، تا مشکل را حل پدید آمدی، با آنکه به ظاهر از ایشان خبری نیافته بودمی، لکن دل ازین یافت بیگانه نبودی، تا درین وقت اخی ابوالفرج بلغه الله مقام الفقراء باین جانب رسید و ما را از یاران خراسان و برادران ماوراءالنهر و مشایخ ترکستان خبر داد، رضی الله عنهم».

مؤلف این کتاب الفاظ شیخ به یمن تبرک آورد، تا آنان که مطالعه کنند، این سیرت نامه مبارک را، از برکات الفاظ میمونش بهره تمام یابند این شالله. و ارباب قلوب را معلوم که: مفتاح ابواب خزائن اسرار، و مخزن انوار جنان، و لسان مبارک شیخ کبیر روزبهان بود قدس الله سره. و مؤلف این کتاب که کمینه فرزندان اوست خود را مشرف کرده و در شأن او گفته:

که بود مخزن اسرار جان روزبهان  
برو به دیده بروب آستان روزبهان  
اگر نواله دهندت ز خوان روزبهان  
ز لطف حق شده عین العیان روزبهان  
کلید گنج حقایق لسان روزبهان  
نگشت کشف مگر از بیان روزبهان  
کمینه ایست هم از چاکران روزبهان

سلام باد ز حق بر روان روزبهان  
ز خاک روضه او بوی عشق می آید  
یقین بدان که ز عالم فراغت بخشند  
مغیبات که از چشم محجوب است  
به نزد اهل حقیقت معینست که بود  
مراد رمز انالحق و سرسبجانی  
شرف ز راه نسب گر چه هست فرزندش

## باب دوم

### در ذکر اکابر مشایخ که معاصر او بودند

اٹمه و مشایخ و اکابر که در عهد شیخ رحمة الله عليهم اجمعین بوده اند بدو قسم ایراد کرده می شود: قسمی مشایخ اطراف که معاصر او بودند و میان ایشان مکاتبت و مراسلت بوده، اما ملاقات نبوده، و در واقعه از یکدیگر باخبر بوده اند. و قسمی دیگر که در حومه شیراز و حوالی آن بوده و به یکدیگر رسیده.

#### اما قسم اول در ذکر مشایخ اطراف.

از جمله شیوخ که به صورت شیخ روزبهان قدس الله روحه العزیز ندیده بودند و به مکاشفه اطلاع یافته: یکی قطب زمان شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود قدس الله روحه العزیز. و از خدمتش نقل چنین کرد شیخ بزرگوار و یگانه روزگار نجیب الملة و الدین علی بن بزغش رحمة الله علیه که: در آن زمان که در بغداد بودیم، در خدمت شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه و جمعی از بزرگان در خدمتش حاضر، ذکر مناقب و فضایل شیخ کبیر روزبهان قدس الله روحه العزیز می رفت. شخصی از میان قوم کتابی از مصنفات شیخ روزبهان به خدمت شیخ شهاب الدین آورده بود، و در خدمتش می خواند، و سخنی به غایت بلند بود. شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه در آن توقفی می فرمود، و تأملی می نمود. ناگاه فرمود که: این سخن بس عجیب و غریب است، بعد از آن برخاست. روز دیگر چون شیخ بیرون آمد اصحاب حاضر شدند فرمود که: سخن شیخ روزبهان بیاورید و بخوانید. کتاب به خدمتش آوردند، و می خواندند و شیخ شرح آن می فرمود، و به غایت پسندیده می داشت. اصحاب و مریدان از خدمتش سؤال کردند که دی روز در سخن شیخ روزبهان تعجب می نمودی و تأملی می فرمودی، امروز به شوقی هر چه تمامتر شرح آن می فرمائی، اگر اظهار این سر فرمائی سبب راحت دلها و آسایش روانها گردد. شیخ فرمود: دی روز درین سخن ما را تعجبی بود که سخنی به غایت دقیق بود، تا دوش چنان نمودند که در حضرت عزت مجمع اولیاء و محبان حق بود، همه را جان و دل مستغرق، تا از حضرت عزت چه خطاب می رسد. ناگاه خطاب آمد: لایم العارف الواصل. از میان ایشان شیخ ابویزید بسطامی قدس الله روحه العزیز برخاست. زمانی دیگر بگذشت خطاب آمد: لایم العارف الواصف. شیخ جنید قدس الله روحه العزیز برخاست. زمانی دیگر بگذشت خطاب آمد: لایم العارف العاشق. شیخ روزبهان قدس الله روحه العزیز برخاست. بعد از زمانی دیگر خطاب آمد: لایم العارف العارف. قوتی در من پدیدار آمد برخاستم. چون شیخ روزبهان را در حضرت عزت این تشریف رسد، و در مجمع اولیاء او را این خطاب کنند، سزد که ارباب قلوب و مکاشفان عوالم غیوب گوش دل به سخن او دارند و طالب سخن مبارک او گردند.

حکایت- و یکی دیگر از مشایخ شیخ علی لالا بود. و این شیخ علی لالا از مشایخ خراسان بود، و صاحب خانقاه بود، آوازه بزرگواری شیخ روزبهان قدس الله روحه العزیز می شنید و به غایت معتقد شیخ بود. و چون اشتیاق از بهر حق بود، هر روز که بود آن شوق زیادت می شد: شیخ علی لالا را آرزوی حضرت شیخ غلبه کرد، برخاست و به طرف شیراز آمد. چون به رباط شیخ آمد، اتفاق شیخ آن لحظه بیرون رفته بود به طرف جهابی، شیخ علی لالا راه آن جهاب پرسید، و از پی شیخ روزبهان قدس الله روحه، برفت. چون به خدمت شیخ رسید شیخ او را بناخت و پیش خود بنشانند برکنار جوی. شیخ علی لالا گفت: بعد از زمانی مرا در خاطر بگذشت که آب جهاب اندکست و برجا روگذر دارد، شیخ چگونه بدین آب وضو سازد. چون این معنی در خاطر من گذشت، شیخ دست مبارک به دوش من زد، و گفت: علی ترا نه برای تصرف آب و جارو فرستاده اند، برخیز که گشایش کار



تو از پیش شیخ نجم الدین خوارزمی است. چون این سخن از خدمت شیخ بشنیدم فریاد از نهاد من بر آمد. برخاستم و دست بوس شیخ کردم، و روانه شدم. مدتی مدید در سیاحت بودم، در هر طرفی از اطراف جهان، تا که به خوارزم رسیدم، از مشایخ آن طرف پرسیدم که در این طرف شیخ کیست؟ گفتند: شیخ ما شیخ نجم الدین کبری است رحمة الله علیه. مرا سخن شیخ روزبهان قدس الله روحه العزیز یاد آمد که چون حواله من بوی کرده بود. برخاستم و به رغبتی هر چه تمامتر آهنگ خانقاه شیخ نجم الدین کبری کردم چون به خانقاه رسیدم، مرا به خدمت شیخ بردند. شیخی بود با عظمتی هر چه تمامتر، جامه خوب در بر و عمامه قصب بر سر، بارگاهی خوب، و خانه‌ای مرغوب شرف دست بوس یافتم، جوانی ماه روی پیش شیخ نشسته، و به شطرنج باختن مشغول. چون حال چنان دیدم، به اندرون انکار کردم، با خود گفتم: شیخ روزبهان حواله من باین شیخ کرده است! در حال نجم الدین به نور فراست بدانست. مرا گفت: علی در شیراز در خدمت شیخ روزبهان فضولی آب کردی، نوبت این طرفست که فضولی ما کنی. هیچ دانی که این پسر کیست؟ گفتم شیخ بفرماید. گفت این وزیر زاده شهر ماست، ما با او روزی دو مواسات می‌کنیم، تا در آید. و این پسر شیخ خلوت تو خواهد بود. بعد از دوسه روز موی برگرفت، و در طریقه مشایخ آمد، و بسطی عظیم یافت، و به مرتبه ای رسید که تحفة البررة فی اسولة العشرة که کتابی معتبر است در طریق تصوف، از مصنفات اوست، و او را مجد الدین بغدادی گویند. و بعد از آن شیخ علی را در خلوت نشانند. و بیرون ازین قضیه میان شیخ نجم الدین کبری و شیخ روزبهان قدس الله روحهم مکاتبات و مراسلات بوده.

حکایت- شیخی دیگر شیخ ارباب طریقت نجیب الدین عبدالخالق تستری بود، (رحمة الله علیه، که از کبار مشایخ ششتر بود)، و اخلاف بزرگ داشت و هنوز هستند و از وی منقولست که گفت: ابتداء حال ریاضت کشیدم، و سیاحت بسیار کردم، تا به خاک شام رسیدم. شنیده بودم که کوه لبنان پیوسته از اولیاء حق خالی نباشد. مدتی در آن کوه به سر می‌بردم. روزی جمعی از اولیاء بر من ظاهر شدند، زیارت ایشان دریافتم. هنگام رفتن گامی چند از پی ایشان برفتم، تا باشد که با ایشان مصاحبت نمایم بزرگ ایشان روی به من کرد و گفت: گشایش کارتو از پیش شیخ روزبهان است از فارس، بازگرد و به شیراز رو، او را دریاب. چون این سخن بشنیدم، اگر چه هرگز شیخ را ندیده بودم، اشتیاق حضرت شیخ، قدس الله روحه، بر من غالب گشت. از شام آهنگ فارس کردم. چون به شیراز رسیدم روی به آستانه مبارک شیخ نهادم، مرا گفتند: شیخ را نوبت تذکیر است. پرسیدم که تذکیر مبارک کجا می‌فرماید؟ گفتند: در مسجد اتابک سنقر همچنان با رکوه و عصا و اهبت سفر آهنگ مسجد اتابک سنقر کردم. چون قدم در مسجد نهادم، شیخ بر سر منبر بود، و خلق بسیار، و کثرتی عظیم بود، چنانکه راه نبود که به خدمت شیخ قدس الله روحه رفته‌ام. ناگاه نظر شیخ بر من افتاد.

مجلسیان را فرمود که: راه آن پیر تستری باز دهید که او را نشان به ما دادند. چون این سخن از لفظ شیخ بشنیدم بی طاقت شدم، همچنان با رکوه و عصا بر بالای منبر رفتم. شیخ از سر لطف مرا در کنار گرفت. چون سینه مبارک شیخ قدس الله روحه به سینه من رسید، آنچه می‌طلبیدم به دل و جانم فرود آمد. مرید خدمت او شدم، و مدتی ملازمت خدمتش نمودم. آنچه شرایط طریق الله بود از خلوت و غیره از خدمت او حاصل کردم، چون از خدمتش اجازه طلبیدم، و مراجعت کردم، چون به ولایت تستر رسیدم چند روزی اقامت نمودم، ناگاه آوازه‌ای در شهر افتاد که در بغداد زنی پیدا شده که او را جوهریه خوانند، و اشرافی برخاطرها دارد. چنانکه هرکس که بر او می‌رود سرزمیر او آشکارا می‌کند، و خاطر او پیدا می‌گرداند. چون این سخن بشنیدم، غیرتی در نهاد من پیدا شد، که چگونه بود که زنی تصرف در اندرون مردان کند! برخاستم با نه تن، و آهنگ بغداد کردم. چون به بغداد رسیدم عزیمت خانقاه جوهریه کردم. چون به اندرون خانقاه رفتم، پرده‌ای دیدم بسته و جوهریه از پس پرده

نشسته، و خادمان استاده، از خدمت شیخ خود مدد طلبیدم، و از طریق معنی راه برو فرو بستم، و زمانی بگذشت و خادمان منتظر، تا جوهریه به قاعده در سخن آید، و آنچه در خاطر ماست آشکارا کند. ناگاه کسی را بیرون فرستاد از پس پرده و گفت: جوهریه می‌فرماید که در میان شما شخصی هست که سخن بر ما فرو بسته است. من گفتم راست می‌گوید آن منم که رها نمی‌کنم که تصرف کند. جوهریه گفت: بگویند تا اجازه دهد. اجازت طلبید، خاطر متعلق این معنی شد، گفتم: او داند اجازت است. بعد از زمانی جوهریه گفت: بگوئید که خاطرات به نمودند چنان دیدم که این سطر بر دلت نبسته بود:

«انما انت منذرولکل قوم هاد». گفتم راست می‌گویی، که چون می‌آمدم این آیت در ضمیرم بود گفتم: اگر او را قوت ولایتی هست، این سر آشکارا گرداند. همچنان کرد. والله اعلم.

حکایت- شیخی دیگر قدوة المحققین و سلطان المتکلمین صدر الملة والدین محمد الاشنهی رحمة الله علیه چنین نقل فرمود که: پدرم شیخ الاسلام تاج الدین محمود رحمة الله علیه به غایت معتقد و مرید شیخ کبیر سلطان العارفین سید الاقطاب روزبهان قدس الله روحه العزیز بود، و از صادر و وارد احوال شیخ روزبهان پرسیدی. و چون مسافری از طرف شیراز برسیدی، بیشتر آن بودی که او را به خانقاه خود فرود آوردی و به انواع او را دلداری فرمودی.

روزی عزیزی از مریدان حضرت شیخ روح الله روحه بدو رسید و پدرم شیخ الاسلام آن عزیز را موقر داشت، و عظیم دلداری او کرد. چند روزی بر آمد، آن عزیز احوال پدرم شیخ الاسلام مطالعه فرمود. درویش را در خاطر آمد تا ازو خرقة تبرک بطلبید. این حکایت با خدمت شیخ تاج الدین بگفت شیخ تاج الدین رحمة الله علیه فرمود که: صبرکن. گفت حاکم شیخ است. چون شب درآمد و ساعتی چند بگذشت، شیخ تاج الدین بیامد و درویش را بخواند، و با خود به بام خانقاه برد، و گوش او بگرفت و گفت استماع کن تا چه می‌شنوی، و درویش گفت گوش فرا داشتم، آهی خوش می‌شنیدم. شیخ تاج الدین گفت: چه می‌شنوی؟ درویش گفت آهی می‌شنوم که به آه شیخ روزبهان که شیخ منست می‌ماند. بار دیگر در گوشم گفت که: نیک بشنو. دیگر هم آواز و آه شیخ شنیدم گفتم: ای شیخ این آه آه شیخ منست. شیخ تاج الدین فرمود: این بیچاره ترا که شیخی چنین باشد که آواز او از ملکی به ملکی رسد شاید که خرقة تبرک از من طلبی؟ آن عزیز هم آنجا استغفار حضرت شیخ کرد. و شیخ صدرالدین محمد الاشنهی رحمة الله علیه بسیار به مزار متبرک شیخ روزبهان قدس الله روحه آمدی، و فرمودی که او سلطان عاشقناست و مراد خلاق از سر روضه او زود حاصل می‌شود. و اگر مشایخ دامن دامن می‌بخشند شیخ روزبهان خرمن خرمن می‌بخشد. و در مجلس تذکیر سخن شیخ روزبهان بسیار فرمودی، و گاهگاهی که در سخن گرم شدی و در خلق افتادی در ایراد سخن عشق فرمودی: اگر خاک آستانه شیخ روزبهان برو بند و ببیند از او بوی عشق آید.

از خطه پارس انس جان می‌یابم      بوی نفس زنده دلان می‌یابم  
هر عقده که بر خاطر ما می‌افتد      حلش ز در روزبهان می‌یابم

حکایت- شیخی دیگر شیخ الشیوخ بهاء الدین یزدی بود، رحمة الله علیه، که از جمله صدور زمان بود. آوازه شیخ کبیر روزبهان قدس الله روحه می‌شنید، و مستخبر احوال می‌بود تا جاذبه عنایت ربانی او را از میان شواغل بیرون آورد، عزیمت طرف شیراز کرد. چون به شهر آمد به خدمت شیخ روزبهان روح الله روحه رسید، مرید خدمت او شد، و مدتی مدید ملازمت خدمتش نمود. و شیخ او را خلوتها فرمود. چون از آن فارغ شد، از حضرت اجازت سفر طلبید، و از خدمت شیخ پرسید که شیخ ما رابه کدام طرف حواله می‌فرماید؟ شیخ فرمود: به طرف بغداد می‌باید رفت. شیخ بهاء الدین به اشارت شیخ به طرف بغداد رفت. اهل بغداد چون روزگار عزیز او

دیدند، بدو تقرب نمودند، چنانکه تمامت اهل بغداد معتقد او شدند. ذکر مکارم اخلاق و محاسن افعال او به سمع خلیفه عهد رسانیدند، و از مصنفات او کتابی معتبر در تصوف به خدمت خلیفه بردند، خلیفه عظیم مرید او شد و معتقدگشت، گفت: او را بدارالخلافة باید آورد، تا ما را از خدمت او فایده حاصل شود. شیخ بهاءالدین را به خدمت خلیفه بردند. خلیفه کلمات او بشنید، تقریرش از تحریر خوبتر آمد. خلیفه شیخی اخلاطیه بدو حوالت فرمود، شیخ الشیوخ بغدادگشت.

و از معتبران استماع افتاد که شیخ بهاءالدین گفت: چون به شیراز آمدم، اسبی داشتم ابلق پیش کش حضرت شیخ کردم. آنچه از حضرت دارالخلافة عوض آن رسید بیست و پنج اسب با ساخت زر به تحفه بر من آوردند. و چنین منقولست که چون خلیفه مرید شیخ بهاءالدین گشت: به انواع انعام او را می‌نواخت، و عطاهای بسیار و نعمت بی‌شمار او را ارزانی می‌داشت. طایفه‌ای را آتش حسد در جسد افتاد، به قصد شیخ بهاءالدین برخاستند. هر غمزی که می‌کردند و هر کیدی که می‌نمودند، در شأن شیخ بهاءالدین در نمی‌گرفت. تا شبی اتفاق افتاد که جمعیتی ساختند و دعوتی نیکو، چنانکه طریقه اهل بغداد بود تکلفها کرده و الوان اطعمه و اصناف حلاوه ساخته. شیخ بهاءالدین در آن دعوت حاضر شد. به هنگام خان‌گستریدن شیخ بهاءالدین دستاچه خود برگرفت و قدری از آن در دستاچه بست، و در آستین نهاد. جمع منکران چون آن حرکت بدیدند، عظیم خرم شدند، با یکدیگر گفتند در مذمت این شیخ دست آویزی بهتر ازین قضیه نباشد. رقعهای به خلیفه نوشتند که: این همه نعمت که تو این مرد را می‌دهی خساست او تا بدین حد است که زله می‌بندد. منهیان این حکایت به سمع خلیفه رسانیدند. خلیفه از حسن اعتقادی که داشت درباره شیخ زود متغیر نگشت. جواب فرمود که این حرکت از سرّی خالی نباشد، او را بدارالخلافة باید آورد تا این معنی از او پرسیم. بعد از آن طایفه‌ای را به خدمت شیخ بهاءالدین فرستاد که زمانی بدارالخلافة باید شد. شیخ برخاست و بدارالخلافة رفت. او را به خدمت خلیفه بردند، احترام خدمتش کرد. بعد از آن امیر المومنین گفت: ای شیخ نعمت ما چه کم شده که ترا حاجت به زله کردن باشد؟ شیخ بهاءالدین در جواب فرمود که: امیرالمومنین را نعمت کم نیست و بر مزید است. بلی این زله کردن بنا بر سرّیست مرا از حضرت شیخ و مقتدای من شیخ روزبهان قدس الله روحه العزیز. امیرالمومنین گفت: این سرّ را بیان به یاد فرمود، و این رمز آشکارا باید کرد، تا ما رانیز بهره‌ای باشد. شیخ بهاءالدین فرمود: بر رأی امیرالمومنین عرضه می‌گردانم که: حال آن بود که چون به خدمت شیخ روزبهان رفتم، و مرید حضرت او شدم، شیخ مرا تربیت می‌فرمود، و در خلوت می‌نشانده، همانا هنوز نخوتی از بقایای بزرگ زادگی در من می‌یافت، خواست تا آن نخوت و تکبر در من فرو شکند. روزی مرا فرمود: بهاءالدین می‌باید که تو زله کش درویشان باشی. هر کجا که شیخ رفتی صوفیان هر زله که کردند به اجازه صاحب ضیف من آن زله را به اشارت شیخ برمی‌گرفتم و نفس من عظیم می‌شد و کسر نفس من در آن بود. چون بدین طرف آمدم، قربت امیرالمومنین یافتم، انواع نعمت مرا ارزانی داشت. دوش چون خان‌گستریدند، نفسم سرکشی کرد، که بغداد است و خدمت خلیفه. و چون وصیت شیخم یاد آمد زله کردم، تا بدانم که همان زله کش صوفیانم. خلیفه را به غایت خوش آمد، و این معنی پسندیده داشت، و ارادتش زیادت شد و در خدمتش بیفزود.

حکایت- و چنین استماع افتاد از خدمت شیخ و پدرم شیخ شیوخ الاسلام صدرالملة و الحق والدین روزبهان الثانی، روح الله روحه، که چون شیخ بهاءالدین یزدی، رحمة الله علیه، بعد از چند سال از وفات شیخ کبیر روزبهان قدس الله روحه العزیز به شیراز آمد به رسالت از دارالخلافة، چون به شهر رسید، اول به زیارت شیخ حاضر شد. روز دیگر به حق قدم بر او رفتم، بر منظره‌ای نشسته بود، و اسبان تازی بر طویله بسته، و غلامان برابر ایستاده، چنانکه قاعده بود. پدرم شیخ الاسلام فرمود: مرا در خاطر آمد که این تجمل حجاب شود یا نه؟

شیخ بهاءالدین به نور فراست بدانست، روی سوی من کرد وگفت: شیخ زاده به حق خرقه جدت و روزگار مبارک اوکه این تجمل و آئین که تو می بینی در نظر من همچنان می نماید که عکسی در آینه، یعنی هست نمایند است که در حقیقت نیست.

حکایت- و هم از شیخ بهاءالدین منقولست که: وقتی در خدمت شیخ روزبهان رحمة الله علیه بودم، و مرا در خلوت نشانده بود و ترک و تجرید فرموده و وصیت کرده که: خاطر نگاه دار. هر چه داشتم ایثار کرده بودم، از جمله اسبی ابلق داشتم آن را ایثار کرده بودم. شبی از شبها در میانه شب خاطریم به خشنی ارزق افتاد که از برای من دوخته بودند. برخاستم و عزم آن کردم، تا آن را بیرون آورم که، سخت به تکلف بود و به تبرک آورده بودند، تا آن را به بینم. درین حال بودم که کسی در خلوت خانه بکوفت. در بازکردم، شیخ روزبهان را دیدم، در قدمش افتادم. فرمود: بهاء. گفتم لبیک. فرمود: مرد چون از حق بازماند، چه به اسب ابلق و چه به خشن ارزق. به برکت نزهت شیخ خاطریم بعد از آن مجموع گشت و گشایش روی نمود.

حکایت- قضیتی دیگر قضیه اتابک محمد پهلوان بود و آن چنان بود که اتابکان سعید تکه بن زنگی و سعدبن زنگی انارالله برهانم، مرید و معتقد حضرت شیخ روزبهان قدس الله روحه بودند. جمعی هم از آل سلغر به مخالفت اتابک تکه بیرون آمدند، و به عراق رفتند، و اتابک محمد پهلوان را تحریص کردند و وعده های مال دادند، و با لشکری به طرف شیراز آوردند، و در صحراء جعفرآباد فرود آمدند، و اهل شهر را در حصار گرفتند. شبانه اتابک سعید تکه به عزم زیارت به خدمت شیخ آمد. حال به خدمت شیخ بگفت. شیخ فرمود: تو بازگرد و خاطر مجموع دار که فردا سهل گردد. شیخ روز دیگر چون از نماز صبح فارغ شد، و از او راود پرداخت، خادم را فرمود تا اسب را زین نهادند جمعی مریدان میان دربستند، تا در خدمت شیخ باشند، که پیوسته چهل تن از مریدان ملازم حضرت شیخ بودند، و به شب در رباط ساکن. شیخ اصحاب را فرمود تا دو خادم بیش نیایند. خادم شیخ با درویشی در خدمت شیخ بودند، شیخ خادم را فرمود تا سجاده و رکوه آب با خود بردارد، برداشتند. اهل شهر متر صد، شیخ برنشست، و خادمان در خدمتش. چون به دروازه رسیدند در بگشودند شیخ بیرون رفت تا به لشکرگاه ایشان رسید. حجاب در آمدند و حکایت کردند با اتابک محمد پهلوان که: شیخی آمده است پرسید: چه شیخی است: گفتند: شیخ روزبهان است. اتابک چون بشنید از تخت فرود آمد، گفت: سراپرده ها را دامن بردارید. پرده برداشتند. و شیخ همچنان سوار می راند. اتابک محمد استقبال شیخ کرد، و شیخ را فرود آورد، دست بوس شیخ کرد و شیخ را برجای خود نشانند. شیخ فرمود: محمد پهلوان این ملک خدای به من داده است و آن کس نشیند که من خواهم. اگر به جنگ آمده ای اینک قدری آب با خود آورده ام تا طهارت سازم و جواب تو گویم ترا با تکه کاری نیست. اتابک محمد پهلوان چون این بشنید، گفت: ای شیخ به حق آن خدایی که ملک باقی اوراست و ملک او می دهد و او می ستاند، که از طرف عراق چون عزیمت فارس می کردم خاص روی دلم در خدمت تو بود. و به عزم زیارت خدمت تو آمدم، چون بدین طرف رسیدم، اندیشه می کردم که با لشکر دراندرون شهر نتوان آمدن، که شهر به هم برآید، و عین بی ادبی بودی به خدمت شیخ فرستادن که تَحْشَمُ نمای و ما را به حضور مبارک مشرف گردان. شیخ به نور فراست دانست و تشریف حضور را ارزانی داشت، چنانکه شیخ فرماید. به اشارت شیخ کار بند شوم. شیخ فرمود که: تکه را نوازش می باید فرمود و او را تقویت می باید کردن، بعد از آن مراجعت فرمودن. اتابک محمد پهلوان چون این سخن از حضرت شیخ بشنید در حال فرمود تا سراپرده بارگاه بینداختند، و کسان را به خدمت اتابک تکه فرستاد و تشریف داد و بسیار دلداری کرد. و خرقه از خدمت شیخ در پوشید و به طرف عراق مراجعت نمود. والله اعلم.

حکایت- نقل است از معتبران که امام الاثمة فخرالدین رازی، رحمة الله علیه، معاصر شیخ بود، و از صادر و وارد

مستخبر احوال شیخ روزبهان بودی، و پیوسته فرمودی که: در خطه فارس قدم زنی و قلم زنی به غایت کمال هستند. قدم زن شیخ روبهانست و قلم زن خواجه عمید الدین وزیر است. و وفات شیخ و وفات خواجه امام فخرالدین رازی در سنه ست و ستمائة بوده. و هچنین نقلست از شیخ زمان فخرالدین فارسی رحمة الله علیه، که معاصر شیخ بود، از خدمتش سؤال کردند که: شما شیخ روزبهان را دیده اید؟ فرمود: بلی من شیخ روزبهان را در سخن او دیده ام. و کمال ذات شریفش از سخن او معلوم کرده ام. والله اعلم.

**قسم دوم در ذکر اکابر و مشایخ که در شیراز و حومه آن بوده اند و با خدمت شیخ ایشان را ملاقات بوده و حسن ارادتی نموده.**

یکی امام زمان قاضی القضاة شرف الملة والدین الحسنی بود، نورالله قبره که عظیم معتقد شیخ بود و گاهگاهی به پرسش شیخ آمدی. از جمله روزی فرزند خود قاضی القضاة عزالملة والدین رحمة الله علیه به خدمت شیخ فرستاد. اتفاق آن لحظه شیخ در خلوت خانه آسایش فرموده بود. خادمان رفتند تا شیخ را اعلام کنند. قاضی القضاة عزالدین رها نکرد و عزم مراجعت فرمود. هنوز از خانقاه بیرون نرفته بود که شیخ از خلوتخانه بیرون آمد، با هزار ذوق، و از پی او می رفت. چون او را بدید، یکدیگر را در برگرفتند. قاضی القضاة فرمود: نخواستم که خواب بر خدمت تو بشورانم. شیخ فرمود: این لحظه رسول را، علیه الصلوة والسلام و التحية، در خواب دیدم، فرمود: روزبهان برخیز که فرزند من حاضر است، و انتظار تو کند. و شیخ، قدس الله روحه، فرمودی که: بخششی که یافتم به برکت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه، یافتم.

و در بعضی از مصنفات شیخ، قدس الله روحه، مسطور است که: در عالم مکاشفه دریایی عظیم دیدم، خاستم تا در آن دریا سباحتم نمایم، تلاطم امواج آن دریا رها نمی کرد. شخصی را دیدم که در آن دریا سباحتم می نمود، و دریا می برید. من بر اثر او و به برکت رفتن او راه یافتم و دریا می بریدم، تا در این طریق به معنی سالها برفتم. چون برکنار ساحل رسیدم، امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه دیدم، در قدم مبارکش افتادم، مرا بناوخت و فرمود که: روزبهان این دریا من بریدم و تو به برکت متابعت من بریدی. بشارت باد که نسل تو منقطع نخواهد بود والله اعلم.

و یکی دیگر امام الاثمه قاضی سراج الدین فالی بود رحمة الله علیه که عظیم معتقد شیخ بود. و از خدمت قاضی القضاة رکن الملة والدین ابومحمدیحیی رحمة الله علیه چنین استماع افتاد که: از حسن اعتقادی و صدق ارادتی که امام سعید قاضی سراج الدین فالی را به خدمت شیخ روزبهان، قدس الله روحه بود، به شب بربام مدرسه زاهده خاتون رحمها لله طوف کردی، تا آواز ذکر شیخ شنیدی، و آثار ذوق یافتی، و فرمودی که: اقامت درین مدرسه دوست تر دارم که در مدرسه خواجه عمید، که اینجا ذوق انفاس شیخ روزبهان می یابم و آثار این اعتقاد در خاندان مبارک ایشان مانده.

و از ائمه زمان فقیه ارشدالدین نیریزی رحمة الله علیه منقولست که: فرمود: فردای قیامت تلمیذان به وجود استادان فخر آوردند، و من به تلمیذی شیخ روزبهان فخر آورم. و اگر چه عظماء علماء در آن زمان بسیار بودند، اما سبب کمالی و رتبت حالی که شیخ را ارزانی داشته بودند، علماء تیمن و تبرک، را به قرب حضرت شیخ می نمودند.

چنانکه منقول است که شبی فقیه ارشدالدین رحمة الله علیه، با شیخ در سماعی بودند، شیخ را وقت خوش شد، امام با شیخ در حرکت آمد، حالی عظیم امام را روی نمود. روز دیگر در مسجد جامع نوبت تذکیر فقیه ارشدالدین بود، رقعهای نوشتند که دوش با شیخ روزبهان در سماع و چرخ بودی. امام را وقت خوش شد، گفت: اگر آنچه من از شیخ روزبهان دیدم، اگر ملک مقرب دیدی در چرخ آمدی.

حکایت- و چنین نقلست که روزی در سر روضه شیخ کبیر قطب الاولیا ابو عبدالله محمد بن خفیف، قدس الله روحه، جمعیتی عظیم بود از علماء و مشایخ شیراز و غیر هم، از جمله ایشان یکی سرور علماء زمان شمس الدین ترک بود، رحمه الله علیه. و در آن مجمع استدعاء سخن سلطان الاقطاب شیخ روزبهان کرد و فرمود که شیخ فایده فرماید تا همگان را حظی باشد. شیخ روزبهان قدس الله روحه در جواب فرمود! شایسته این اسرار گوشی می طلبم. امام شمس الدین ترک که از جمله فصحاء زمان بود، گفت: شیخ روزبهان با شیخ ابو عبدالله بگوی شیخ برخاست و طیلسان مبارک بر سر انداخت، و روی با حضرت شیخ کرد، و سخن به جایی رسانید، که شور از خلق بر آمد. و بیشتر مشایخ که حاضر بودند خرجه‌ها را چاک کردند، و هیچ کس در آن مجمع بی بهره نماند. والله اعلم.

حکایت- و از شیخ رشید صوفی چنین منقولست که گفت: وقتی مشایخ شیراز را جمعیتی بود، و در طریقه معرفت بحثی می کردند. و مشکلی افتاده بود، و هیچ کس از میان ایشان رفع آن اشکال و حل آن مسأله نمی کردند و اتفاق کردند که حل چنین مسائل شیخ روزبهان تواند کرد. رشید گفت: آن سؤال با من تقریر کردند، گفتند: برخیز و به خدمت شیخ روزبهان رو، و این سؤال کن. رشید صوفی گفت برخاستم و متوجه حضرت شیخ روزبهان شدم. چون از در رباط درآمدم، رباط را از اغیار خالی دیدم شیخ روزبهان را دیدم تنها در محراب نشسته بود. چندان هیبت شیخ در من اثر کرد که حرکت نمی توانستم کرد همچنان استاده بودم تا ساعتی بگذشت. بعد از آن شیخ مرا بانگ زد که: رشید بیا! دو گام پیش نهادم پایم به یکدیگر برآمد، خطر آن بود که از پای درافتم. شیخ دیگر باره مرا فرمود: رشید بیا! ازین نوبت قوتی در من پیدا شد. قدم در صفا بارگاه نهادم، می رفتم، شیخ می فرمود: بیشتر آی! . تا به کناره سجاده شیخ رسیدم، دست بوس شیخ دریافتم. شیخ گوشم بگرفت، گفت: رشید برنگر! برنگردم، سقف رباط را ندیدم، درهای آسمان را دیدم گشاده، متحیر شدم. فرمود: رشید سلام من بدان عزیزان رسان و بگوی: از پس پرده غیب ترکان ماه روی را می آورند، و زنگیان را می برند. این جواب سؤال ایشانست. مرا حیرتی پیدا شد که من هنوز سؤال نکرده بودم، شیخ به نور فراست دانست و جواب ایشان فرمود. با خدمت مشایخ آمدم، حال چنان رفته بود بازگفتم. مشایخ همه انصاف دادند که این جواب سؤال ما است، و حل اشکال بود، و همه مرید خدمت گشتند. والله اعلم.

حکایت- از جمله معاصران شیخ، یکی شیخ المشایخ معین الملة والدین ابودر بن الجنید الکتکی بود، رحمه الله علیه. شیخ معین الدین جوان بود، و آخر عهد شیخ یافته بود، و عظیم معتقد خدمت شیخ بود، چنانکه بعد از وفات شیخ روزبهان، قدس الله روحه، روزی جمعی از علماء و مشایخ در خدمت شیخ معین الدین بودند. ابومسلم نامی که از خادمان شیخ معین الدین بود، از خدمتش سؤال کرد که: شیخ روزبهان فرموده که: آبی که در رودخانه دل صد و بیست و چهار هزار پیامبر روان بود، امروز در جویبار دل روزبهان روانست. هیچ کسی نیست که از آن شربتی بیاشامد. مفتی زمانه و شیخ عهد تویی، درین سخن چه می فرمائی؟ شیخ معین الدین فرمود: من بر آنم که شیخ فرموده است. اشارت بدان معنی که آن آب معرفت و محبت بود.

حکایت- یکی دیگر که شیخ را یافته شیخ الشیوخ بقية الاولیاء عزالملة والدین مودود المعروف به خواجه، از بقیت مشایخ بود، و از خویشان شیخ روزبهان بود، سالها صحبت شیخ یافته و خرجه از او سته. چنین فرمود که: از اول مکاشفه غیب که مرا پیدا شد، آن بود که روزی در حضرت شیخ روزبهان نشسته بودم در رباط، ناگاه شخصی از شبکه آهنین درآمد، و هیچ حجاب نگشت او را، و من تنها در خدمت شیخ بودم. شیخ با آن شخص در محراب رفت، و مشورتی دراز میان ایشان برفت. چون برخاست، شیخ مرا فرمود: مودود بیا و زیارت وی کن. زیارتش دریافتم. هم از مشبک آهنین بیرون شد! از خدمت شیخ سؤال کردم که: این چه کسی بود، که او را این

مرتب بود؟ فرمود که: خضر بود علیه السلام که به پرسش آمده بود. والله اعلم.

حکایت- و آنچه از حومه شیراز بود یکی زاهد ابوالقاسم حاوی بود، رحمة الله علیه، که از جمله مشایخ کبار بود، و خدمت شیخ یافته. چنین منقولست که: زاهد ابوالقاسم فرمود که: چون کمال و مرتبت شیخ مرا معلوم شد، از حسن ارادت برخاستم، و متوجه حضرت شیخ شدم، چون به رباط آمدم، مریدان شیخ کارگل می کردند. من نیز به موافقت ایشان در ایستادم. چون از آن فارغ شدیم، به خدمت شیخ آمدیم. چون زیارت دریافتم، از خدمتش طلب بخششی کردم. در زمان اثر بخشش در اندرون خود یافتم و سری چند بر من کشف گشت. به صورت نیز بخششی فرمود و کفش خود به من داد و چهار جبه. دانستم که: آن قدمی بود در معنی که مرا بخشد و چهار جبه ملک فارس بود که مرا داد. آن کفش را در جیب نهادم، سالها با من بود، و از نگاهداشتن آن بسی آثار خیر یافتم. سالها سیاحت کردم، بعد از آن چون متوطن شدم، و جمع مریدان به ارادت برخاستند، سالی با جمعی مریدان به خدمت شیخ آمدم. شیخ فرمود: زاهد چونست حال؟ گفتم: ای شیخ هر چه یافتم صورتا و معنا از قدم شیخ یافتم. حکایت- چنین منقولست که در آن زمان که سلطان العلماء و المشایخ قدوة المحققین فخرالملة والدين احمد، رحمة الله علیه، که فرزند صلیبی شیخ بود، متوجه قریه حاوی که قصبه ایست از قصبات فارس و خانقاه و مسکن زاهد ابوالقاسم آنجا بودی، شیخ فخرالدین رحمة الله علیه فرمود که: در راه تشنگی یافتم، چندانکه آب طلبیدم در آن حوالی آب نبود. روی به اطراف شیراز کردم، گفتم: شیخ، عظیم تشنه ام مرا دریاب. چون این بگفتم، بعد از لحظه ای زاهد ابوالقاسم را دیدم کوزه ای آب در دست داشت. گفت: آب بستان و بیاشام. چون آب باز خوردم، گفتم: زاهد به خدای بر تو که این حال را چگونه معلوم کردی؟ گفتم: این ساعت در محراب به عبادت مشغول بودم، پدرت را دیدم، گفتم: زاهد، احمد مرا دریاب که عظیم تشنه است. مرا از آنجا معلوم شد. چون باز خدمت شیخ آمدم، پیش از آنکه حکایت کنم فرمود: احمد، زاهد آب بیاورد؟ گفتم: آورد.

حکایت- یکی دیگر از معاصران شیخ روزبهان شیخ مبارک کمهری بود، رحمة الله علیهم، از بقیت مشایخ بود، و مجاهدات بسیار و ریاضات بی شمار کشیده بود، و از جمله چهل چله بر آورده بود. و ازو منقولست که در اربعینات که می داشتم، نوری از خطه فارس می دیدم، که به آسمان پیوسته بود. چنان معلوم کردند از عالم غیب که آن نور نفس مبارک شیخ روزبهان بود. به خدمت شیخ روزبهان آمدم، و مدتی مدید در خدمت شیخ بودم، و بخششها یافتم، و بعد از آن مراجعت نمودم.

حکایت- یکی دیگر از معاصران شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه، امام بزرگوار و یگانه روزگار شمس الدین محمد صفی کرمانی بود، رحمة الله علیه. روزگاری بس مبارک داشت، جامع میان علوم و حقایق، آخر عهد شیخ روزبهان یافته بود. و از خدمت او معتبری نقل کرد که: شیخ شمی الدین صفی فرمود که: روزی سخنی از سخنان شیخ روزبهان به من رسانیدند از حقایق. آن سخن نزد من دشوار بود، به اندرون انکار کردم.

هم در آن تفکر به خواب رفتم سید المرسلین محمد رسول الله را دیدم علیه الصلوة والسلام، سلام کردم، جواب فرمود، و از من اعراض فرمود. گفتم: یا رسول الله چه از من صادر شد که از چاکر خود اعراض می فرمائی؟ فرمود: تو انکار دوست من روزبهان می کنی گفتم: یا رسول الله نیک نکردم، و از آن بازگشتم. رسول فرمود علیه الصلوة والسلام که: برو و روزبهان را ببین و ازو عذر خواه. گفتم: یا رسول الله شیخ روزبهان را کجا یابم؟ فرمود: برو که در مقصوره مسجد سنقر به نماز مشغولست. چون از آن واقعه باز آمدم، باشتیاقی هر چه تمامتر آهنگ مسجد سنقر کردم. شیخ را دیدم در محراب به نماز مشغول، توقف نمودم، تا از نماز و ورد فارغ شد. به خدمتش شتافتم، و زیارت خدمتش کردم. خواستم تا عذر خواهم، و این واقعه آشکارا کنم. به نور فراست بدانست، پیش از آنکه من حکایت کنم، مرا فرمود: محمد صفی چون در حضرت با نظرت سید المرسلین استغفار

کردی تمام است. والله اعلم.

و از معاصران شیخ قدس الله روحه العزیز، یکی امام زاهد ابوالحسن کردو بود، رحمة الله علیه، از اکابر عهد بود. و از وی منقولست که فرمود: روزی جمعیتی بود مشایخ شهر را، از جمله شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، حاضر بود. و من در احوال شیخ فکر می کردم، و بخششی که از حضرت عزت یافته بودم، در خاطرم بگذشت که مقام من به مرتبت مقام وی بود یا نه؟ چون این معنی در خاطرم بگذشت، شیخ به نور فراست بدانست، خادمی را بخواند، و با وی مشورت کرد. خادم بر من آمد و در گوش من فرو گفت که: شیخ سلام می رساند که ازین معنی بگذر، و این از خاطر خود دور دار، که امروز در روی عرصه زمین جز روزبهان را این مقام نیست. زاهد ابوالحسن گفت: برخاستم و در قدم شیخ افتادم، و از آن درگذشتم، و شیخ مناسب این معنی در دیوان معارف آورده:

درین زمانه منم قاید صراط الله      ز حد خاور تا آستانه اقصا  
روندگان معارف کجا مرا بینند      چو هست منزل من سوی ماوراء ورا

و یکی دیگر از معاصران شیخ، قدس الله سره، شیخ بزرگوار جمال الدین ساوجی بود، رحمة الله علیه، اعتقادی عظیم با حضرت شیخ داشت. گفت: روزی مرا در خاطر آمد که اصحاب ریاضات و مجاهدات بسیار هستند، اما هیچیک را این کمال و بخشش حاصل نشده است که شیخ روزبهان را شده است، و این نیافته است الا به فیض ربانی چون این معنی در خاطر بگذشت، پس از آن بین النوم و اليقظة چنان دیدمی که حله ای از آسمان روانه شدی به طرف زمین. مشایخ و اصحاب خلوات را دیدمی همه مترصد، تا آن حله به ایشان رسد، ناگاه از میان زمره مشایخ که حاضر بودند آن حله، بی طلب شیخ روزبهان، به شیخ روزبهان فرود آمد. چون از آن واقعه باز آمدم، به خدمت شیخ رفتم، و به تازگی شرف دست بوس شیخ دریافتم، و ارادت من از آنچه بود هزار چندان زیادت تر شد. و مؤلف این کتاب در مدح شیخ گوید:

منم که گشته ام از جان غلام روزبهان      امیددار که روزش ز روز به باشد  
یقین بدان که ز عالم فراغتش بخشد      به قطره ای که بنوشی ز جام روزبهان  
ز خاک روضه او خلق کام از آن یابند      که جز خدای نبودست کام روزبهان  
گر احتشام خلایق به مال و جاه بود      به علم و معرفتست احتشام روزبهان  
اگر تو سیرت پاکش درین جهان ورزی      در آن جهانست بود اهتمام روزبهان  
شرف ز حضرت شیخش اجازتی دادند      که تا به خلق رساند کلام روزبهان



## باب سوم

### در ذکر حکایات و کرامات که از او ظاهر شد

حکایت- چنین منقول است از امام زمان و یگانه جهان فقیه ارشدالدین نیریزی، رحمة الله علیه، که فرموده که: در وقتی که مجمع البحرين می ساختم در تفسیر قرآن، شبی از شبها به رسم تهجد برخاستم، و وضو ساختم، و بر سر سجاده آمدم، و دو رکعتی گذاردم. شانه را طلب کردم تا محاسن را شانه کنم، نمی یافتم. چون نیک سعی کردم، در زیر سجاده بود. پای بر سر آن نهاده بودم، شانه را شکسته یافتم. خاطر م بهم برآمد، گفتم: تا روز شود، کسی را به بازار فرستم، و شانه آورد، و محاسن را شانه کنم. درین فکر بودم که همان وقت کسی حلقه بر در زد. چون در بگوشودم، مریدی از مریدان شیخ روزبهان را دیدم که شانه ای به من داد. گفتم: شیخ می فرماید: که این بستان و خاطر جمع دار. والله اعلم.

حکایت- شیخ را مریدی بود که او را ظهیرالدین کرمانی گفتندی، رحمة الله علیه. از جمله سالکان طریق الله بود، در خدمت شیخ روزبهان بود، قدس الله روحه، سالها بود، و شیخ او را در خلوت نشانده، و مرتاض النفس شده. روزی شیخ سرّی از اسرار حق با وی بگفت و فرمود که: این سخن با هیچ کس مگوی، تا من درقید حیات باشم. ظهیرالدین آن سخن نگاه نتوانست داشت، آشکارا کرد، و با طایفه ای بگفت. شیخ ازو برنجید، او را از خدمت خود براند، وگفت: برو که رویت سیاه باد! ظهیرالدین را روی سیاه شد. سفر کرد، و مزارهای متبرک می رفت، و دعا می کرد، اثر اجابت نمی یافت. مدتی در سیاحت بود. ظهیرالدین گفت: در سیاحت که می کردم به بسطام رسیدم، به سر روضه سلطان ابویزید، قدس الله روحه العزیز رفتم، و آنجا خلوتی برآوردم، گشایشی نیافتم. در خلوت دوم شروع نمودم، بعد از چند روزی شیخ ابویزید را، قدس الله روحه، در واقعه دیدم، فرمود: بازگرد که شفاعت تو به شیخ روزبهان کردم، و قبول کرد. گفتم ای شیخ نشان قبول چیست؟ شیخ ابویزید فرمود که: نشان قبول آنست که بامداد چون برخیزی رویت باز حال خود رفته باشد. روز دیگر چون برخاستم آینه را در روی داشتم، رویم سفید شده بود. زیارت شیخ ابویزید کردم، و روی باز طرف شیراز نهادم، به اشتیاقی هر چه تمامتر. چون به شیراز آمدم، به خدمت شیخ شتافتم. چون از در رباط درآمدم، شیخ را دیدم در محراب نشسته بود. سلام کردم. جواب فرمود. چون عزم دست بوس کردم، شیخ فرمود: ظهیر شفیعت بس بزرگ بود، از سر آن درگذشتم. والله اعلم.

حکایت- در عهد اتابک سعید سعدبن زنگی، انارالله برهانه، جمعی از منکران و حاسدان پیش اتابک غمازی شیخ کردند، و بدیها بسیارگفتند، و اتابک را با خدمت شیخ عظیم متغیرگردانیدند، چنانکه عزم آن داشت که رنجش خاطر شیخ کند. شبانه درگنبدی بر سر تخت خفته بود. نیم شب فریادی برآورد. غلامان به خدمتش رفتند. او را دیدند از سر تخت درافتاده، و به غایت حزین و متفکر. از خدمتش سوال کردند که: حال چیست؟ گفت: خفته بودم چنان دیدم که شیخ روزبهان از سرگنبد درآمد، و گوش من بگرفت، وگفت: ای ترک جایی نمی نشینی و الا سزای خود بینی! فریاد در من افتاد، در حال خزینه دار بخواند، و زری چند بسیار به خدمت شیخ فرستاد، گفت: سلام من برسانید، و بگویید که ما مرید شدیم، و منکران ترا آنچه سزای ایشانست با ایشان کنیم. والله اعلم.

حکایت- چنین منقولست از معتبران که شبی شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، در بام رباط بود، و وقتش خوش بود. اتفاق طایفه ای از جوانان می گذشتند، و سازی می زدند، و این دو بیت می گفتند:

ای دل سرکوی دوست ز افغان خالیست      بام و در و روزن از نگهبان خالیست  
گزرانکه به جان باختنت میلی هست      برخیز و بیاکنون که میدان خالیست

شیخ را وقت خوش شد، همچنان چرخ زنان از روی هوا در آمد. چون به ایشان رسید، در حال ایشان همه سازها بر زمین زدند، و در قدم شیخ افتادند، و توبت کردند، و به رباط آمدند، و ملازمت خدمت شیخ نمودند، و از جمله سالکان طریق الله گشتند.

و همچنین نقل است که چون از روی هوا در آمد در رباط بکوفت. درویشی عزیز بود که پیوسته در دهلیز رباط خفتی، و شیخ را با وی عنایتی بود، و او درویشی گرم رو بود. چنانکه شیخ در بکوفت، درویش گفت: شیخ هم از آن راه که آمدی بازگرد. شیخ فرمود: درویش تو آن وقت باز آور، تا من بدان راه بازگردم. والله اعلم.

حکایت- از قاضی سراج الدین، که قاضی ولایت شبانکاره بود، چنین استماع افتاد، و او حکایت کرد از پدر خود گفت: من با پدر خود به خدمت شیخ روزبهان آمدم به زیارت، و جمعی تمام باهم بودیم. شیخ سخنی چند در طریق معرفت می فرمود. اصحاب را وقت خوش شد. من جوان بودم، نیک فهم نمی کردم. تسبیحی در خدمت شیخ نهاده بود. و دانه ای در میان آن تسبیح بود که در نظر من خوش آمد. با خود گفتم: اگر این شیخ صاحب کراماتست ای کاج ازین تسبیح این دانه به من دادی. چون مرا این در خاطر بگذشت، شیخ در تقریر سخن بود. بعد از آن زمانی بگذشت، ازین سخن فارغ شد. به هنگام آنکه برمی خاستم، پدرم با آن بزرگان یکان یکان می رفتند، و زیارت شیخ می کردند. من نیز موافقت کردم، و دست بوس شیخ دریافتم. خواستم تا بازگردم، مرا فرمود: توقف کن و امانت خود بستان. تسبیح بگسلانید، و آن یک دانه که خاطر من به آن میل بود بیرون آورد و به من داد. من متحیر شدم و در قدم شیخ افتادم و از جمله مریدان شیخ شدم.

حکایت- چنین آورده اند که در زمان، شیخ قدس الله روحه، دو رفیق بودند که پیوسته با یکدیگر تردد به حضرت شیخ کردند. و شیخ را مریدان بسیار بود، و ایشان از ارادتی که در خدمت شیخ داشتند از هر جنس طعام و غیره به خدمت شیخ آوردندی. و شیخ از آن طعامها موافقت اصحاب را تناولی فرمودی. روزی این دو رفیق در خدمت شیخ بودند، عزیزی بیامد و سفره ای بیاورد. شیخ خادم را فرمود تا اصحاب را صلایی زد، و از آن تناولی کنند. و شیخ نیز موافقت فرمود. چون این دو شخص از خدمت شیخ بیرون آمدند، یکی ازین دو رفیق مر دیگر را گفت: مرا انکاری هست با شیخ روزبهان. گفت: چرا؟ گفت: سبب آنکه از هر طعامی خورد و احتراز نمی کند. رفیق او را گفت: ازین سخن بگذر که ایشان را لقمه حلال روزی بود، و آن رفیق استنکاری نمود. گفت: بیا تا برویم و امتحانی کنیم که حلال می خورد یا نه؟ با هم برفتند و آن مرد منکر به خانه ای رفت، و مرغی را بدزدید و بیرون آورد، و بکشت و بریان کرد، و با نانی چند برگرفتند، و به خدمت شیخ آمدند. شیخ دست فراز کرد، و از آن تناول می فرمود، و آن رفیق که اندک انکاری داشت انکارش زیادت شد. برخاستند و از خدمت شیخ بیرون آمدند. و آن رفیق که منکر بود، دیگر را می گوید: دیدی که حق بر طرف من بود، که شیخ احتیاط لقمه نمی کند. آن رفیق گفت: من درین قضیه فرومانده ام. درین سخن بودند که فریاد زنی شنیدند که نفرین می کرد. بر او رفتند، گفتند: ترا چه افتاده است؟ گفت: مرغی از آن من دزدیده اند. آن کس که مرغ دزدیده بود گفت: این همه فریاد از بهر یک مرغ می کنی! زن گفت: نی، مرا مرغان هستند، آن مرغ از آنم سخت آمده است که به شیخ روزبهان داده بودم، و به نام او می پروریدم. ای کاج ده مرغ برده بودند. ایشان چون این حکایت بشنیدند، به گریه در آمدند، و آهنگ حضرت شیخ کردند. چون به حضرت شیخ آمدند، شیخ آن شخص را که آن امتحان کرده بود، فرمود: ای فلان حلال خوار را حرام ندهند. آن شخص در قدم شیخ افتاد و توبت کرد، و از جمله مریدان و ملازمان خاص خدمت شیخ شد. والله اعلم.

حکایت- چنین آورده‌اند که در زمان سلطان عاشقان جهان شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، شخصی بود از سر خامی و ناتمامی پیوسته ایذای شیخ کردی، و انکار شیخ می‌ورزیدی، و این حکایت به سمع مبارک شیخ می‌رسانیدند. روزی شیخ خادمی را بر او فرستاد، که زبان نگه دار و به روزگار خود مشغول باش! آن مرد از سر افسوس گفت: مرا زخمی بزن. این حکایت به شیخ رسانیدند. شیخ گرم گشت، و دست مبارک بر زمین زد، و فرمود: ازو فارغ شدیم. این سخن از شیخ باو رسانیدند. او به استهزاء دست بر پهلوئی خود نهاد، گفت: برین پهلو زده است. این بگفت، و بر نشست و به خدمت پادشاه عهد رفت. اتفاق پادشاه در خشم بود، و از وی چیزی در خاطر داشت، با وی در مکاوح افتاد. پادشاه تیغی در دست داشت بروزد، بر آنجا آمد که او دست نهاده بود، و در حال هلاک شد. و آن روز غریو در شهر افتاد، و خلق به یک بار معتقد شیخ شدند. و هم از کلمات شیخ است که فرمود: حق تعالی تیغی به دست اولیاء خود داده است که قبضه تیغ در دست ایشانست، و سر تیغ از عرش برگزیده. گفتند: شیخ وای بر آن کس که شما این تیغ بر وی زنید! شیخ فرمود: حاشا لله، که ما آن تیغ بر کس زنیم. وای بر آن کس که خود را بر آن تیغ زند. والله اعلم.

حکایت- چنین نقل است از ابو غالب پوستین دوز که او گفت: شبی در خانه خفته بودم، آواز شیخ روزبهان شنیدم که در ذوق بود، و آهی خوش می‌زد، و راحتی از نفس مبارکش به دلم می‌رسید. گوش فرا داشتم تا باشد که یک نوبت دیگر آه او بشنوم. درین بودم که شیخ آهی بزد، و نوری از نفس مبارکش در خانه من ظاهر شد، که گوئیا صد شمع و چراغ افروخته شد و سوزنی که در دیوار زده بودم، به نور نفس شیخ، آن سوزن را در دیوار بدیدم. چون شیخ خاموش شد، چندانکه دست در دیوار می‌مالیدم، آن سوزن را نمی‌یافتم با خود گفتم اگر شیخ را قربتی تمام در حضرت عزت هست، باری دیگر آهی زند، تا من این سوزن را بگیرم. و این معنی هنوز تمام در خاطر نیامده بود، که شیخ قدس الله روحه، آهی بزد، همان نور ظاهر گشت. من برخاستم و آن سوزن را برگرفتم. روز دیگر روی به آستانه شیخ نهادم، و خرقة ازو بستدم، و به خدمتش مشغول گشتم، و بسی سعادت و دولت دنیوی و اخروی از برکت آن نفس مبارکش به من رسید. والله اعلم.

حکایت- و از جمله مریدان حضرت شیخ روزبهان، رحمة الله علیه، یکی شیخ محمود شیرازی بود، نورالله قبره، که او را اسدالباده گفتندی. مشهور عرب و عجم بود. ازو استماع افتاد که ابتدای حال آمدن من به حضرت شیخ آن بود که در ابتدای جوانی داعیه سفر حجاز بر من ظاهر شد، و قراضه‌ای به جهت خرج ترتیب کردم. چون عزیمت مصمم شد، مادرم برخاست و به خدمت شیخ آمد، و حال در خدمت شیخ عرضه داشت، که پسرم محمود عزم حج دارد، و من راضی نیستم. می‌خواهم که شیخ او را به خدمت خود خواند و نصیحت فرماید. شیخ خادمی را به طلب من فرستاد. به خدمتش رفتم. فرمود: محمود عزم سفر بادیه داری! گفتم: بلی، این در خاطر است، و زود خواهم رفت. شیخ فرمود: برو و آن زر که از بهر خرج راه نهاده‌ای، بیاور و بآبوشکر ده و آبوشکر خادم شیخ بود- تا آبوشکر به سفره درویشان رباط سازد، که به بسی از حج قبول تر است، که تو خواهی کردن. من گفتم: حاکم شیخست، برفتم و زر بیاوردم، و به خادم شیخ دادم. خادم سفره‌ای ترتیب کرد، و اصحاب همه حاضر کرد، و شیخ از آن تناولی فرمود. حق جل و علا به برکت لفظ مبارک شیخ که فرموده بود، پنجاه وقفه عرفات مرا روزی کرد، و آن همه از نفس مبارک شیخ یافتم.

حکایت- نقل است از شیخ ابوالبرکات پسایی، که از جمله ملازمان و مریدان حضرت شیخ بود، در سفر و در حضر، که: جمعی از اکابر پسا عزیمت حج کردند. شیخ روزبهان، قدس الله روحه، فرمود: ابوالبرکات ما نیز برویم، با قافله بیرون شدیم. چون یک دو منزل برفت، و پساتیان چنان تصور کردند که شیخ مراجعت فرمود. چون به کعبه رسیدند و روز عرفه، چون از نماز پسین فارغ شدند، شیخ را دیدند. به خدمت شیخ آمدند، و زیارت شیخ

کردند. بعد از سه روز چون قافله باز می‌گردید، قصد خدمت شیخ کردند، تا به خدمت شیخ روانه شوند، شیخ را نیافتند، و همان روز شیخ را در پسا یافتند. بعد از آن چون قافله پسا برسد، احوال شیخ می‌گفتند، و طایفه منکران مرید و معتقد شیخ و حضرت او شدند. والله اعلم.

حکایت- از جمعی معتبران استماع افتاد، که یکی از اکابر پسا روزی در مجمعی حاضر بود، و ذکر شیخ روزبهان، قدس الله روحه، به میان آمد، و هرکس از فضایل شیخ سخنی می‌گفتند، و ذکر فضل و کرامت او تقریر می‌کردند. آن شخص از سر نخوت علم یا جاهی که داشت لفظی گفت، که موجب آن بود، که علم او چون باشد. اصحاب که حاضر بودند، منع کردند هم در آن شب شیخ روزبهان، رحمة الله علیه، به خواب دید، که گوش او بگرفت، و گفت: ای فلان تو صالح زاده‌ای، و صالح زادگان چنین چیزها نگویند. بیننده خواب گفت: هم در خواب به دست شیخ توبت کردم. چون از خواب در آمدم، شیخ را در غیبت استغفار کردم، برخاستم، و آهنگ شیراز کردم. پدرم را خبر شد، جمعی را بفرستاد، تا مرا بازگردانیدند، فایده‌ای نداشت. پدرم چون دید که عزم مصمم شد، و باز نخواهم گشت، جمعی همراه من با زری چند بفرستاد. چون به شیراز رسیدیم، عزم رباط شیخ کردیم. چون به رباط آمدم، خادمان شیخ گفتند، شیخ را به سمعی برده‌اند. ما را به خدمت شیخ بردند. چون به خدمت شیخ رسیدیم. من عزم دست بوس شیخ کردم. شیخ گوش من گرفت و آهسته فرمود که: چون از آن گفتن توبت کردی، از سر آن برخاستیم. مرا حیرتی پیدا شد. در قدمش افتادم. چون از سمع فارغ شد، خرقة از خدمت طلبیدم و مرید گشتم. والله اعلم.

حکایت- آورده‌اند که در همسایه رباط شیخ عساری می‌بود، که او را جایی می‌گفتند، و منکر شیخ بود. و شیخ این معنی ازو می‌دانست و به حسن اخلاق بسر می‌برد. روزی از روزهای زمستان شیخ با مریدان بر بام رباط نشسته بود. ناگاه خادم را برخواند، فرمود: برو و جایی را بگوی روزبهان می‌گوید: قدری خره و خرما بفرست، تا درویشان ما بخورند، و آن روز که ترا آویزند از بهر تو شفاعت کنند. خادم شیخ بیامد، و آن پیغام همچنان بگزارد، که شیخ فرموده بود. جایی از سرخشم گفت: خره و خرما خواستن نیک اما آویختن باری چرا؟ گفت: شیخ چنین فرمود. با آن همه که شنید قدری خرما و خره بفرستاد. آن را به خدمت شیخ آوردند، و اصحاب به کار بردند. و بعد از شش ماه از حرکتی صادر شد. پادشاه شهر حکم کرد، تا او را بیاویزند. غلبه در محلت افتاد، و گماشتگان و سرهنگان در آویختند، و او را می‌بردند. اهل محلت خبر به خدمت شیخ آوردند، شیخ فرمود: خرما و خرّه خورده‌اید، وعده وفا باید کرد، رقعته‌ای به خدمت پادشاه نوشت و شفاعت فرمود، که او را به من بخش. پادشاه وی را به شیخ بخشید، و او را باز خدمت شیخ فرستاد. به خدمت شیخ آمد، و از جمله مخلصان شیخ گشت. والله اعلم.

حکایت- نقلست از فرزندی از فرزندان شیخ، قدس الله روحه، که شبی از شبهای زمستان بارانی عظیم می‌بود. شیخ بر بام رباط رفت، و ساعتی توقف فرمود. خاطر من متعلق گشت که بدین باران عظیم شیخ در بامست، مبادا که جامه و خرقة مبارکش ترگردد، و سرما در او اثر کند. برخاستم، و از پی او برفتم. اثر ذوق از نفس او یافتم، دانستم که وقتش خوش است با حضرت عزت. چون بر بام رفتم، دیدم که آن موضع که شیخ استاده بود به قدر سپری زمین خشک بود، و باران بر آن نباریده بود، و خرقة و جامه شیخ به حال خود بود، بعد از زمانی چون باز آمدم، از من بازخواست فرمود: که چه چیز ترا بدان داشت که از پی من آمدم؟ گفتم: محبت و شفقت تو. شیخ قدس الله روحه. فرمود: تو ندانسته‌ای که دوست بر من مهربانتر است از تو بر من.

حکایت- چنین منقولست که: چون ظهیرالدین شفروه که از جمله اکابر عراق بود به شیراز آمد، در سر روضه شیخ کبیر ابو عبدالله خفیف، قدس الله روحه، مشایخ و علما را جمعیتی بود. اتفاق کردند که شیخ روزبهان، قدس الله

روحه، فایده‌ای فرماید. ظهیرالدین شفروه گفت: ما سخن عقلی و نقلی شنیده‌ایم، سخن بقلی نشنیده‌ایم. شیخ روزبهان، قدس الله سره، روی باوی کرد و فرمود: سخن بقلی با تو آنست که هر دو روشنائی چشمت برود، و دیده بر سرکار نهی، یعنی هر دو پسر. چون آن جمعیت به آخر رسید، هرکس با جای خود رفتند. ظهیرالدین را دو پسر بود در غایت خوبی در قرب هفته‌ای هر دو درگذشتند. بعد از آن از سر عجز و اضطراب به حضرت شیخ آمد، و عذر بسیار خواست. شیخ فرمود: تضرع این زمان چه فایده، چون تیر از کمان رفت.

حکایت- از خواجه امام فخرالدین مطرزی، رحمة الله علیه، که از جمله عظماء و علماء عالم بود، چنین منقولست که فرمود: وقتی به خدمت شیخ روزبهان رفتم، و شیخ نشسته بود، و جمعی در خدمت شیخ حاضر بودند. سلام کردم، جواب فرمود، و هیچ ترحیب نفرمود. و عادت شیخ آن بود که بسیار ترحیب فرمودی و اعزاز نمودی. آن روز هیچ نکرد. مرا عجب آمد، هیچ نگفتم، و در خدمتش بنشستم. تا ساعتی همچنان بود، ناگه فرمود: در حضرت ذوالجلال بودم، یوسف جمالان حاضر بودند، ناگاه تجلی فرمود و: «عنت الوجوه للحی القیوم». این بفرمود و اشک از چشم مبارکش ریزان گشت. چون باز آمد، نظرش بر من افتاد، برخاست، و مرا ترحیب فرمود. مرا معلوم گشت که: شیخ آن زمان از کون غایب بود. مرید حضرت شیخ گشتم، و دانستم که: اولیاء حق را طوریت ماوراء طور خلق، که به فهم هرکس نرسد. والله اعلم.

حکایت- از استاد حافظان فقیه حسن استماع افتاد، که گفت: از پدر خود شنیدم که روزی مرا با منکوحه خود خصوصتی افتاد، و او را چنان رنجانیده بودم که قصد می‌کرد که به خانه پدر خود رود. و من او را به غایت دوست می‌داشتم، و می‌ترسیدم که مبادا که برود، و روی آن نداشتم که باز خانه روم. همچنان متردد و متفکر بودم، نمی‌دانستم که کجا می‌روم. ناگاه به در رباط شیخ روزبهان رسیدم، غلبه‌ای دیدم، و آواز شیخ شنیدم که بر سر منبر بود، و تذکیر می‌فرمود. در اندرون رباط رفتم، و به مجلس شیخ بنشتم، و خاطرم بهم برمی‌آمد که مبادا که منکوحه‌ام به خانه پدر رود. درین فکر بودم، که شیخ در میانه سخن روی به من کرد، و گفت: خاطر آسوده دار که نرود. من چون این بشنیدم، فریاد در من افتاد، چنان شدم که عالم را فراموش کردم، فکیف زن و فرزند. چون مجلس به آخر رسید، شیخ به مبارکی از منبر فرو آمد، برفتم، و دست بوس شیخ دریافتم. فرمود: زمانی توقف کن. و در اندرون خانه رفت، و درستی زر بیاورد، فرمود: این بستان به چیزی ده، و به خانه بر. و پس ازین به اخلاق حمیده بسر بر. من تعجب نمودم از اشراف او بر خاطرها. چنان کردم که شیخ فرموده بود، و روزگار به ذوق می‌گذرانیم. والله اعلم.

حکایت- از معتبران استماع افتاد که وقتی از طرف عراق شیخی به شیراز آمد، او را شیخ ابوبکر می‌گفتند. چنانکه مشایخ شیراز استقبال کردند. چون به دروازه اصطخر رسیدند، شیخ روزبهان او را گفت: شیخ ابوبکر بیا تا به خانقاه رویم. شیخ ابوبکر در جواب شیخ گفت: شیخ روزبهان ما نه به سفره و شور با خوردن تو آمده‌ایم. شیخ روزبهان ازین سخن برنجید، و از وی اعراض فرمود، و بر زبان مبارکش رفت که اگر او را از در اصطخر تا به بازار بزرگ در طلب تایی نان نگردانم، مرا روزبهان مخوانید. این بفرمود و باز خانقاه شد. چند روزی بدین قضیه بگذشت. اهل شیراز او را بشناختند که در عالم دعوی گرفتار بود، ازو کلی اعراض کردند، و هیچ خدمت او نمی‌کردند. یک دو روزی گرسنگی کشید. چون کار به سختی رسید، چیزی به روی فرو گذاشت، تا کسی او را نشناسد، و از دروازه اصطخر دست فرا داشت و در یوزه می‌کرد. اتفاق مریدی از مریدان شیخ روزبهان که در روز استقبال کردن این سخن از خدمت شیخ شنیده بود، ابوبکر را در آن حالت دید، از دروازه اصطخر با او همراه بود، و او همچنان دریوزه می‌کرد، و هیچ چیز به وی نمی‌دادند. تا به بازار بزرگ رسید. بعد از آن شخصی تایی نان بوی داد. درویش که مرید شیخ بود چون آن قضیه بدید، گفت: شیخ ابوبکر این آن سخنست که شیخ روزبهان

فرمود، و کرامت او ظاهر شد. انصاف داد، گفت ما را استغفار حضرت شیخ روزبهان می‌باید کرد. چون به حضرت شیخ رسید، او را دل‌داری فرمود، و از سر آن درگذشت. والله اعلم.

حکایت- از خدمت شیخ بزرگوار و یگانه روزگار نجیب الدین علی بن بزغش، رحمیه‌الله علیه، سؤال کردند که: تو شیخ روزبهان، قدس الله روحه، دیده‌ای، و به خدمت او رسیده‌ای؟ شیخ نجیب الدین فرمود: من طفل بودم، و روزی جایی می‌رفتم، ناگاه محفّه‌ای را دیدم که خلق بسیارگرد آن در آمده بودند. پرسیدم که: حال چیست؟ گفتند: آن شیخ روزبهانست که در محفّه است، و خلق به زیارت کردن او مشغول‌اند. شیخ نجیب الدین گفت: من از دور ایستاده بودم، نمی‌توانستم که به زیارت شیخ روم، و دلم عظیم مایل آن بود که زیارت شیخ کنم. در میان آنهمه خلق شیخ روزبهان قدس الله روحه، نظر بر من افتاد، به نور فراست بدانست، به دست مبارک خود اشارت فرمود که راه آن طفل باز دهید که دلش مایل ماست. خلایق راه باز دادند. من به حضرت شیخ رفتم، و شرف دست بوس وی دریافتم، بسی دولت و فتوح دنیوی و اخروی از آن یافتم. والله اعلم.

حکایت- نقلست از خادم شیخ روزبهان، قدس الله روحه، که او را شیخ علی کواری، رحمه‌الله علیه، گفتندی که: مریدی از مریدان شیخ گفت روزی شیخ بر نشسته بود و جمعی انبوه در خدمتش بودند، و شیخ کفشی سیاه در پای داشت. مریدی را در خاطر آمد که ای کاش شیخ اسب را بازداشتی تا من بوسه بر پشت پای شیخ دادمی. این معنی در خاطر بگذشت. شیخ به نور فراست و کرامت بدانست. اسب را باز داشت، آن درویش را گفت: بیا، و آنچه در خاطر داری به جای آور. آن درویش برفت، و در قدم شیخ افتاد، و بوسه بر قدم شیخ داد. والله اعلم.

حکایت- از جمله عزیزان و گوشه نشینان شهر شیراز شخصی بود که او را حاجی محمد گفتندی. در طریق الله قدمی راسخ داشت، و از جمله مریدان شیخ روزبهان قدس الله روحه بود. از او منقولست که گفت: روزی در خدمت شیخ بودم، نظر مبارک بر من انداخت، و فرمود: محمد چگونه باشی تو، چون ازین شهر بیرون روی به عزم حج، و شیران بیشه ترا زیارت کنند، و بعد از آن با شیراز آیی. من این سخن از خدمت شیخ بشنیدم. مرا خود داعیه سفر بادیه بود، و همه روز مترصد بودم تا که وقت سفر آید، و به اجازت شیخ راه کعبه بگیرم. شبی از شبها درویشی بیامد، و از من چیزی طلبید، و آن درویش به غایت فقیر بود و محتاج، و مرا قدری آرد در خانه بود، و زن رها نمی‌کرد که پاره‌ای به وی دهم، و زبان درازی می‌کرد. چون به خدمت شیخ آمدم. فرمود: محمد هنگام رفتن آمد. من به خانه رفتم و قدری از آن آرد به درویش دادم، و ذوقی عظیم از آن اشارت که شیخ فرمود که: وقت رفتن است، در من پیدا شده بود، که صبرم نمانده بود. و از دروازه بیرون رفتم، نمی‌دانستم که چگونه می‌روم. تا چند روز برین طریق برفتم. شبی از خواب درآمدم خود را در خانه‌ای یافتم عظیم با تجمل در صفا تختی زده، و زنی بر سر آن تخت نشسته، و خادمی برسم خدمت در برابر او استاده، و شمعه‌ها برافروخته. مرا تعجبی عظیم از آن قضیه حاصل شد. گفتم: این چه جایست، و من آنجا چگونه افتادم؟ خادم گفت: در شهر ششتری و خانه خانه ملک است، و این حرم اوست، که بر تخت نشسته. گفتم آنجا من چگونه افتادم! جواب داد که: من به صید بودم، ترا دیدم در سجود، و شیران بیشه می‌آمدند، و تو را زیارت می‌کردند. تو را ذوقی پیدا شد، و بیفتادی من تو را برگفتم، و به آنجا آوردم. مرا سخن شیخ یاد آمد، و صحنی حلوا پیش من نهادند، و چند روز بود تا هیچ نخورده بودم. به اشتها هر چه تمامتر، دست فراز کردم، تا تناولی بکنم، شیخ را دیدم که در برابر من آمد، و فرمود: ای درویش چیست که تو می‌کنی؟ آرزوی نفس خواهی داد و لقمه سپاه خواهی خورد. چون شیخ این بفرمود، انگشتان من حرکت نکرد که چیزی بردارم. برخاستم تا بیرون روم، ملکه گریه بسیار کرد. خادم ملکه را گفت: مرا حقوق بسیار در خدمت تو هست، چه شود اگر مرا بدین شیخ بخشی، تا من و او هر دو به دعای تو مشغول گردیم. ملکه آن خادم را آزاد کرد، و به من داد. با هم عزم کعبه کردیم و وقفه دریافتیم، و روی با شیراز

نهادیم. چون به حضرت شیخ روزبهان آمدم، دست بوس شیخ دریافتیم. چون خادم دست بوس شیخ کرد، شیخ فرمود: مرحبا ای آزاد کرده درویشان. این حکایت به این لفظ آشکارا فرمود. آن خادم از خدمت شیخ خرقه درپوشید و خدمت شیخ می کرد. والله اعلم.

حکایت- عزیزی بود از جمله حفاظ شهر شیراز، او را گردانشاه می گفتند، و از جمله دوستان و مریدان شیخ روزبهان بود، قدس الله روحه العزیز. او حکایت کرد که شبی اطفال و عیان طلب طعمه ای از من کردند، و مرا هیچ نبود. از خانه بیرون آمدم، تا طلب چیزی کنم و مراد ایشان حاصل کنم. چندانکه طلب چیزی کردم نیافتم، بازگشتم، و بر در خانه توقف کردم، تا فرزندان در خواب رفتند. در اندرون خانه رفتم، و سوره کهیص و سوره طه و یس برخواندم، و در خواب رفتم. در خواب چنان دیدم که مرا به آسمان می بردند، تا به آسمان چهارم رسیدم، نظر کردم طایفه ای را دیدم که نظر و ظن من در شأن ایشان بود که از اهل صلاح بودند، به خلاف آن دیدم. و طایفه ای دیگر که ظن من در شأن ایشان خلاف آن بود، در مرتبت بلند دیدم. از خواب درآمدم، با خود گفتم، نماز به رباط شیخ روزبهان برم، و آن خواب در خدمت شیخ بگویم. برخاستم و به رباط آمدم، و نماز از پی شیخ بگذاردم. بعد از آن چون نماز اشراق گذاردم، جمعی در خدمتش بودند، خواستم تا آن خواب بگویم، شیخ بانگ بر من زد که خاموش باش. بعد از آن فرمود من بالای سر تو بودم، آنچه تو دیدی من دیدم، سر خدای آشکارا مکن! من از آن حال متحیر شدم. شیخ در اندرون خانه رفت و چیزی بیاورد، و به من داد فرمود: برو و به خرج عیال کن، و آرزوی دوشینه ایشان بدیشان ده.

حکایت- شیخ محمد بختیار شیرازی در عهد شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، بود و او گفت که: ذکر کرامات شیخ بسیار می شنیدم، داعیه آن در من پیدا شد که خرقه از وی بستانم، و مرید او شوم. مدتی درین فکر بودم. یک روز به خدمتش رفتم. پیش از آنکه من سخن گویم، فرمود: تمناء خود از من مطلب، بر تو باد که خرقه از امیر شمس الدین حیدر هاشمی بستانی، که تو را حواله بدوست. من از آن سخن عظیم کوفته شدم، از خدمتش بیرون آمدم. مدت یک سال به خدمت شیخ روزبهان نرسیدم. بعد از سال عزم خدمتش کردم، چنانکه چشم مبارکش بر من افتاد، مرا سخن اول فرمود که: تمنای خود از من مطلب، بر تو باد که خرقه از امیر شمس الدین حیدر هاشمی بستانی. این نوبت چون بازگشتم، این حکایت با خدمت امیر شمس الدین گفتم، خرقه در من پوشانید. مدتی در خدمتش بودم. روزی مرا گفت: محمد مرا عزم حج است، و زیارت حضرت نبی علیه الصلوة و السلام و التحية. گفتم: حاکم تویی. چون از خدمتش بیرون آمدم، به خدمت شیخ روزبهان آمدم. چون شرف دست بوس دریافتم، شیخ فرمود: شیخت را بگوی که تو را اقامت شیراز بهتر که عزیمت حج درین وقت. چون این بشنیدم، بازگشتم، پیش شیخ خود رفتم، حال بازگفتم که: شیخ روزبهان چنین فرمود. جواب داد که: مرا این عزیمت مصمم است و می روم. بعد از چند روز عزیمت طرف حجاز کرد. چون به بغداد رسید، یک دو روزی در بغداد توقف نمود. روزی برنشست و به طرف صحرا بیرون رفت اسبش بر مید، و از اسب درافتاد، و پای راستش شکسته شد، و مدتی در زحمت بود، و موسم حج فوت شد. بعد از آن نامه به خدمت شیخ روزبهان نوشت که: چه می فرمائی درین سفر بازگردم، یا توقف کنم تا موسم حج در آید؟ چون آن نامه به شیخ روزبهان آوردم، شیخ نامه بخواند، جواب نامه از خدمت شیخ طلبیدم. فرمود: نامه شیخت را جواب نمی نویسم، تا از حضرت رسول علیه الصلوة و السلام و التحية. بازپرسم تا چه می فرماید. ازین قضیه سه روز بگذشت. ابوالخیر خادم شیخ روزبهان بیامد و گفت: شیخ تو را می طلبد. گفتم سمعاً و طاعة. چون به خدمت شیخ رسیدم، فرمود: که حضرت رسالت شیخت را اجازت دادند، و می باید رفت. درین معنی رقعهای به امیر شمس الدین حیدر نوشت، و در نامه کلماتی چند در اجازت از حضرت رسول، علیه الصلوة و السلام و التحية، درج فرمود که: تو را عزیمت کعبه و

زیارت رسول علیه الصلوة و السلام می‌باید کرد. آن نامه به من داد. نامه را به بغداد فرستادم، پیش شیخ خود. چون نامه شیخ روزبهان بخواند، به وثوقی هر چه تمامتر عزیمت کعبه فرمود، و دو وقفه دریافت، و زیارت حضرت رسول علیه الصلوة و السلام بکرد، و به مراد بازگشت.

حکایت- نقلست از شیخ محمود شیرازی، رحمة الله علیه، که: اتابک سعید ابوبکر بن سعد، طیب الله ثراه، سؤال کرد که: ای پادشاه تو به خدمت شیخ روزبهان رسیده‌ای، و روی مبارک او دیده‌ای؟ گفت: بلی من کوچک بودم، روزی در شهر بر نشسته بودم، و به جایی می‌رفتم، ناگاه از دور جمعی را دیدم، مَحْفَه‌ای برگرفته بودند، و شخصی نورانی در میان مَحْفَه، و خلقی انبوه به زیارت او مشغول. پرسیدم که: این شیخ کیست؟ گفتند: شیخ روزبهانست که در مَحْفَه است، و مردمان شهرند که او را زیارت میکنند. من فرود آمدم و به کناره مَحْفَه شیخ رفتم، تا دست بوس شیخ کنم. چون دست بوس شیخ می‌کردم کلاه از سر من در دامن شیخ افتاد. شیخ به دست مبارک خود کلاه برگرفت، و بر سر من نهاد. سی سال پادشاهی ملک فارس به برکت دست مبارک شیخ یافتم. والله اعلم.

حکایت- نقلست از شیخ بهاء‌الدین یزدی، رحمة الله علیه، که فرمود: چون خدمت شیخ دریافتم، و از خلوت فارغ شدم، قراضه‌ای جهت سفر بادیه نهاده بودم. شیخ به نور فراست بدانست، فرمود: بهاء این زر چرا نگاه می‌داری؟ گفتم: از بهر زواده سفر بادیه نهاده‌ام. فرمود: برو و بیاور. برفتم و آن زر به خدمت شیخ آوردم. فرمود: به خادم ده تا به سفره درویشان سازد، و تو بیاوگرد من طوافی کن. من به اشارت شیخ چنان کردم، در خاطر آمد که ای حال چونست. شبانه چون از اوراد فارغ شدم، در واقعه مصطفی علیه الصلوة السلام دیدم. فرمود: بهاء حجت قبول کردند، و هر چه گوید روزبهان راست گوید. چون از خواب بیدار شدم به خدمت شیخ آمدم. به نور ولایت دانسته بود که: من آن خواب دیده‌ام. والسلام.

حکایت- چنین منقولست از شیخ مبارک که از اقرباء شیخ ابوالحسن کردو بود، رحمهما الله، که: وقتی نشسته بودم، شخصی بیامد، و گفت: شیخ روزبهان به مسجد سلیمان، علیه السلام، رفته است. من برخاستم از سر اشتیاق عزیمت خدمتش کردم. چون به مسجد سلیمان رسیدم، گفتند: شیخ به ماء الطیر رفته است. از عقب شیخ رفتم. چون به خدمتش رسیدم، قریب هزار آدمی در خدمتش بودند، و آب چشمه ماء الطیر اندک بود. شیخ، قدس الله روحه، به عزم وضو ساختن بر سر آب رفت. زمانی اندک بگذشت، شیخ بیرون آمد، چندان آب ظاهر شد که آن همه خلق وضو ساختند، و آبدانها پر کردند، و بازگشتند. و آن نبود الا به کرامت شیخ روزبهان، قدس الله روحه. و بعد از آن در خدمت شیخ بودم، و به مسجد سلیمان علیه السلام آمدم. سه شبانروز در مسجد سلیمان علیه السلام بودیم. درین سه روز که اقامت در مسجد فرموده بود، در محراب نشسته بود. ناگاه از نظر ما غایب شد، و ندیدیم که از محراب بیرون آمد. و ساعتی تمام غایب بود. باز شیخ را در محراب دیدیم. غریب در اصحاب افتاد. و با خدمتش بازگفتم ذکر غیبت و حضور. شیخ را دیده مبارک تر شد و اشک ریزان گشت، فرمود: بر شما بادا که با عجز و انکسار باشید، و خلاف هوای نفس کنید، تا حق جل و علا شما را صحبت نیکان ارزانی دارد. و از این سخن ما را معلوم بود که شیخ به صحبت خضر علیه السلام مشغول بود. اصحاب و مریدان این سخن به مشورت با یکدیگر بگفتند. شیخ به نور فراست بدانست، فرمود که: فهم و ظن شما صوابست، بر شما بادا مجاهده کشیدن، و از لقمه حرام احتراز کردن، و از توانگران دوری جستن، و در صحبت فقرا مجالست کردن، تا باشد که به برکت صحبت صالحان، شما را صحبت برگزیدگان، حق روزی کند. والله اعلم.

حکایت- چنین منقولست که در عهد شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، در ولایت شبانکاره بزرگی بود که او را امام الدین مه‌کردی گفتندی، رحمة الله علیه، و از جمله علما و اکابر زمان بود، و ارادتی عظیم باخدمت شیخ



داشت، و پیوسته تردد به خدمت شیخ روزبهان کردی. و او را رفیقی بود هم از اکابر، و خواجه امام الدین پیوسته آن رفیق را دعوت می‌کرد به خدمت شیخ روزبهان، قدس الله روحه، و او قبول نمی‌کرد و به خدمت شیخ نمی‌آمد و انکار می‌ورزید. روزی آن شخص پیش خواجه امام الدین آمد، و او را گفت: برخیز تا به خدمت شیخ روزبهان رویم! خواجه امام الدین او را گفت: چونست که تو را این داعیه باز دیدار آمده است؟ گفت حالتی پیدا شده است. گفت: بگوی! ابا می‌کرد، و نمی‌گفت. بعد از مبالغه بسیار گفت: دوش چنان دیدم که شیری قصد من می‌کرد، و من عظیم پریشان بودم. مرا گفت: انکار شیخ روزبهان می‌کنی! از خواب در آمدم ترسان و لرزان، و آن انکار بکلی از دل بدر کردم، و آمدم تا به خدمت شیخ روزبهان رویم. چون به خدمت شیخ آمدیم آن عزیز را در برگرفت، و درگوش او گفت: تا شیر نیاید تو پیش ما نیایی؟ آن بزرگ را فریاد در نهاد افتاد، و در قدم شیخ افتاد، و مرید خدمت شیخ گشت، و پس از آن پیوسته به خدمت شیخ آمدی و الله اعلم.

حکایت- چنین نقل است از فقیه شمس الدین محمد غسال، رحمه الله، گفت: شبی از شبها در خواب دیدم، که کسی در خانه بکوفت. من برخاستم و در بگشادم شخصی دیدم ایستاده بود که او را نمی‌شناختم. گفت: شیخ روزبهان تو را می‌خواندگفتم: سمعاً و طاعة، با او روانه شدم. چون بدر رباط رسیدم، شیخ را دیدم ایستاده، و سر مبارک در پیش. سلام کردم. جواب فرمود، مرا گفت: امشب تو را با ما باید بود. گفتم حاکم شیخ است. در خدمتش بودم، از دروازه بیرون رفت، و من و آنکس که به طلب من آمده بود، از پی شیخ می‌رفتیم، تا به مصلی رسیدیم. بدین حضیره که قبر امام فخرالدین مریم است. شیخ در اندرون حضیره رفت، پنج تن دیدم نشسته، مرا گفتند: تو بیرون حضیره باش. و سورة الانعام می‌خوان، تا ختم کردند. و چندانکه سورة البقره برخوانند، همه خاموش شدند، و از خاموش بودند ایشان گریه‌ای عظیم بر من افتاد. گفتم: این چه قوم‌اند که از قرائت ایشان اثری چنین در دلم می‌کند. ناگاه شیخ بیرون آمد، مرا فرمود: در اندرون رو! و من در حضیره رفتم. شخصی دیدم خفته، و روح تسلیم کرده. شیخ فرمود: بر تو باد که او را غسل کنی نیکو، مرا ترسی عظیم پیدا شده بود. شیخ مرا بناخت، فرمود: مترس که من بر در ایستاده‌ام. و من او را غسل کردم. چون از غسل فارغ شدم، او را بنهادم. شیخ در پیش رفت، و بروی نماز کرد. او را برگرفتند. و به پایین کوه بردند، و او را دفن کردند. مرا گفت: تو هم آنجا باش، تا من بازگردم. من آن جایگاه اقامت کردم، تا وقت صبح. ناگاه شیخ را دیدم پیشم ایستاده، و از خدمت شیخ سؤال کردم که آن میت که بود، و این طایفه چه قوم بودند؟ شیخ فرمود که: ایشان هفت تن‌اند که مدار و قرار جهان به وجود ایشانست، متوفی یکی از ایشان بود. گفتم: تا این زمان بر سر تربت ایشان بودی؟ فرمود: نی با ایشان رفتم، تا تل بیضاء و زیارت کردیم. ایشان به شام رفتند. بعد از آن شیخ فرمود: زینهار تا من در قید حیات باشم این حکایت باکس نگویی.

حکایت- از فقیه محمدبن احمد که از عزیزان شهر شیراز بود، نقلیست گفت: وقتی در خانه خود خفته بودم، ناگاه چوبی از سقف خانه شکسته شد و در افتاد، و من عظیم کوفته شدم که به غایت فقیر بودم، و به خرج اطفال و عیال باز مانده بودم. شب همه شب در آن فکر بودم که بامداد چاره آن چگونه سازم، یا با که گویم، یا کدام صاحب کرامت مرا دریابد. روز دیگر چون نماز صبح بگذارم، کسی در خانه می‌کوفت. چون در بگشودم، شخصی را دیدم چوبی بر دوش نهاده، و کاغذی که زری چند در آن بود هر دو به من داد، و گفت: شیخ روزبهان سلام می‌رساند، که بار برخاطر منه، و این چوب را عوض چوب شکسته ساز، و این زر را به خرج کن! من از کرامت شیخ و اشراف او بر احوال خلق متعجب بماندم. روز دیگر روی به خانقاه مبارک شیخ نهادم. و مرید خدمتش شدم، و بسی سعادت و دولت از آن یافتم. والسلام.

حکایت- از شیخ علی حافظ که از جمله مریدان شیخ کبیر روزبهان بود، قدس الله روحه العزیز، نقلیست گفت: مرا

همسایه‌ای بود ابوسعید نام، و چندان که من او را دعوت به خدمت شیخ روزبهان می‌کردم، ابا می‌نمود، و هر وقت که ذکر شیخ رفتی، انکار کردی. و این ابوسعید را داعیه سفر حجاز بود که ثروتی و نعمتی داشت. اتفاق روزی عزیمت خدمت شیخ روزبهان داشتیم، در میانه راه به ابوسعید رسیدم، مرا گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: به خدمت شیخ روزبهان خواهم رفت، اگر موافقت می‌کنی. هیچ ابا ننمود، گفت: بیا تا به خدمت شیخ برویم! موافقت نمود. چون به صحبت شیخ رسیدیم، شیخ او را فرمود: ابوسعید تو را داعیه حج است، و مدتهای مدید گذشت تا می‌خواهی که بدان طرف روی، و نمی‌توانی. هیچ میدانی که مانع تو چیست؟ گفت: شیخ بفرماید! فرمود: انکار ماست که تو را از چنان دولتی باز می‌دارد. این انکار را از خاطر بیرون کن، تا تو را این سعادت مهیا گردد. ابوسعید چون این سخن از شیخ بشنید، نعره‌ای بزد، و در قدم شیخ افتاد. گفت: ای شیخ توبت کردم و آن انکار را از خاطر بیرون کردم. شیخ فرمود: اکنون بر تو باد که هر روز هزار نوبت حق را به این نامها برخوانی، تا تو را این دولت به زودی میسر شود. و آن اسماء اینست: یا قریب، یا مجیب، یا سامع الدعاء، یا لطیف لمایشاء، تبت عما کنت علیه، فارزقنی زیارت بیتک الحرام و زیارت قبر نبیک علیه الصلوة و السلام. ابوسعید وصیت شیخ بجای آورد، هم در آن سال توفیق رفیق شد، و وقفه دریافت، و زیارت روضه رسول علیه الصلوة و السلام بکرد به برکت تربیت شیخ، قدس الله روحه.

حکایت- شیخ احمدشهره، رحمة الله علیه، از جمله عرفاء زمان بود و از جمله مریدان شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز. او چنین گفت: با چهل تن، از مریدان و ملازمان حضرت شیخ بودیم بردوام، چنانکه شب در رباط می‌بودیم، تا شیخ چه فرماید، اتفاق شیخ را عارضه‌ای پیدا شد. چند روزی بگذشت. چون رنج روی در انحطاط نهاد، طبیبان مژوره فرمودند از چهل تن که در رباط بودیم با یکدیگر گفتیم: از خدمت شیخ اجازت طلبیم، و هر یکی از ما از برای شیخ مژوره‌ای ترتیب کنیم، نه نوبت. این سخن در حضرت شیخ عرضه داشتیم. شیخ اجازت فرمود. یکان یکان مژوره می‌پختند، و به خدمت شیخ می‌آوردند. چون به نوبت به من رسید، مرا ثروتی و نعمتی بود، بفرستادم، و از هر نوعی که از آن مژوره‌ای می‌ساختند، از انار دانه و سماق و تمرهندی و زرشک و امثال آن از هر یک چند من بستدم، تمام، و فراخور آن مرغی چند بخریدم، و آنچه به کار می‌بایست جمله ترتیب کردم، و بر پشت حملان نهادم، و آهنگ خدمت شیخ کردم. چون به خدمت شیخ رسیدم، گفتم: ندانستم که طبع مبارک شیخ به کدام مژوره میل فرماید، اینها به مطبخ برند و ترتیب کنند. شیخ خادمان را اشارت فرمود، و آن را به مطبخ بردند و ترتیب کردند. چون شیخ از خانه بیرون آمد، خادمان سفره بیاوردند، و اصحاب حاضر شدند. شیخ از آن تناولی فرمود، اصحاب موافقت کردند. چون از آن فارغ شدند. شکرانه به دست بوس شیخ رفتند. شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، دست مبارک خود به سینه من فرو مالید، فرمود: احمد مژوره تو بر همه بیفزود. چون دست مبارک شیخ به سینه من رسید، نور حضور بر دلم فرود آمد، و آنچه مطلوب من بود، و در خلوت می‌طلبیدم آن زمان یافتم. به برکت دست مبارک شیخ. والله اعلم.

حکایت- آورده‌اند که عصارى در همسایه شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، بود: شبی خادمی بر او فرستاد، طلب پاره‌ای روغن کرد. عصار گفت: روغن ندارم. خادم باز خدمت شیخ آمد و گفت: عصار می‌گوید روغن ندارم. شیخ فرمود: ندارد. و بعد از آن عصار در اندرون دکان رفت تا قدری روغن آورد و بفروشد. چند خم که از آن روغن ملآن بود، از روغن خالی یافت. عصار متفکر شد و اندیشه کرد که این چه حالست و از چه افتاد؟ باز یافت که از آن دروغ بود که با خادمه شیخ گفته بود. برخاست و به خدمت شیخ آمد، و در قدم شیخ افتاد، گفت: توبه کردم که بعد از این دروغ نگویم. شیخ فرمود چه حالتست؟ گفت: چون خادم شیخ آمد. و طلب روغن کرد، مرا کاهلی آمد که در اندرون خانه روم، گفتم: روغن نیست. بعد از آن چون باز سر روغن رفتم چند

ظرف که از روغن ملآن بود تهی یافتیم. شیخ فرمود چون گفتم نیست، نبود چون می گوئی هست، برو که هست. چون باز سر ظرفها رفتیم، به حال خود دیدیم به برکت لفظ مبارک شیخ. والسلام.

حکایت- آورده اند که شیخ روزبهان، قدس الله روحه، در آخر عمر زحمتی از مفاصل پیدا شد، و طبیبان تجربه آن روغن بلسان می کردند. و آن در شهر یافت نمی شد. مریدی از جمله مریدان به ارادتی هر چه تمامتر برخاست و قصد مصر کرد، و قدری روغن بلسان طلب کرد، و به زودی مراجعت نمود. چون به حضرت شیخ آمد، و بنهاد، شیخ فرمود: این چیست؟ گفت: روغن بلسانست که جهت پای مبارک شیخ آورده ام. شیخ فرمود که: بیرون خانقاه رو که سگی گرگین خفته است، و دروی بمال، که این بند قدرتست که بر پای روزبهان نهاده اند. والسلام.

حکایت- چنین منقولست که حامد بن ابی طالب جندرانی که همسایه شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، بود. و از جمله مریدان او بود. شیخ روزی با او سخنی چند از اسرار حق بگفت، و فرمود: این سخن با کس مگوی. حامد از نگاه داشتن آن سخن عظیم فرومانده گشت، و طاقت آن نداشت که آن اسرار با خود دارد، بگفت. رنجی بدو پیدا گشت که اعضای او سوراخ سوراخ گشت. این حکایت جمع فرزندان او به سمع مبارک شیخ رسانیدند. شیخ به اسم عیادت به بالین او رفت. حامد را بدان حال دید، فرمود که: حامد اگر سرما به زبان فاش نکردی، آثار آن در اعضا و جوارحت پیدا نگشتی. بعد از آن شیخ فرمود که: جامه او برکشید! جامه از او برکشیدند. شیخ انگشت مبارک در دهان می نهاد، و در آن ثقبها می مالید. و آن مُندمل می شد. و رنج زایل می گشت. تا به برکت انملاء شیخ جمله اعضای او باز حال خود رفت و به گرمابه رفت، و باقی عمر ملازم خدمت شیخ گشت.

حکایت- چنین منقولست از خدمت شیخ شیوخ الاسلام سلطان علماء الانام فخرالملة والدین احمد، قدس الله روحه العزیز، که جد مؤلف این کتابست که فرمود: چون به اجازت پدر بزرگوارم سیدالاقطاب شیخ روزبهان، علیه الرحمة و الرضوان، به طرف قیش رفته بودم. مرا عارضه ای پیدا شد. آرزوی شربتی شیرین داشتم، و یافت نمی شد. یک دو روزی بدین بگذشت. روزی در خاطر آمد که از خدمت پدر خود استدعا کنم. روی به طرف شیراز کردم، گفتم: ای شیخ مرا دریاب که عظیم در آرزوی شربتی آب شیرینم. چون این بگفتم، بعد از لحظه ای شخصی را دیدم، از روی هوا درآمد، و کوزه ای آب در دست داشت. گفت: بستان. بستدم و باز خوردم. هرگز به لطافت و شیرینی آن آب نخورده بودم. صحت کلی مرا حاصل شد. چون به طرف شیراز آمدم به خدمت شیخ، در حال مرا فرمود که: آن بزرگ آب بیارود؟ گفتم بیاورد، و از آن بسی روح و راحت یافتیم. از خدمتش سؤال کردم که: آن بزرگ که بود؟ شیخ فرمود: آن ساعت که تو آب از من طلب کردی، من استدعا از خدمت خضر علیه السلام کردم که: احمد مرا آبی ده. او بود که ترا آب داد. والله اعلم.

حکایت- چنین آورده اند که روزی شیخ کبیر قطب الاولیا روزبهان قدس الله روحه، در رباط بر سر منبر بود، و به تذکیر مشغول. یکی از اولیا حاضر بود. از او منقولست که شیخ آن روز قصه خضر و موسی. علیهم السلام، می فرمود، و خضر علیه السلام، حاضر بود. چون قصه به آخر رسید، خضر با من گفت: گوئیا روزبهان آن روز با من و موسی بوده است، که چنانچه بود تفریر کرد. ما در سخن بودیم که شیخ را نظر بر خضر. علیه السلام، افتاد. چرخ زنان از منبر فرود آمد، و آهنگ حضرت او کرد.

حکایت- چنین منقولست از امام معین الدین کرجی که متولی رباط سال به بود که: درویشی در رباط سال به بود، او را احمد موصلی می گفتند، علیه الرحمة، حافظ کلام الله بود، و هر روز ختمی کردی، و پیوسته به حضرت شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، آمدی. روزی شیخ او را گفت: احمد ما نماز جنازه کی برتوکنیم؟ گفت: آنگاه که شیخ فرماید. شیخ فرمود: بعد از هفته ای دیگر. احمد موصلی بازگشت، و باز موضع خود رفت، و به

عبادت مشغول شد و ختمهای قرآن کرد. و چون یک هفته بگذشت، از آن زمان که شیخ فرموده بود، در آن جایگاه که نشسته بود، سر بر زانو نهاد، و از دارفنا به دار بقا رحلت کرد. در حال شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، خود و جمع مریدان، از در رباط سال به در آمد. جماعتی به تکفین وی رغبت کردند. شیخ روزبهان ایشان را منع فرمود. و عمامه سفید که بر سر داشت از سر باز کرد، و از سر مبارک فرو گرفت و فرمود تا آن به کفن وی ساختند. و بر وی نماز کرد و بسیار بگریست، و در زیر منظره‌ای که در آن رباط است او را دفن کرد. و شیخ فرمود: تا قبر او ظاهر نگردانند، و همچنان با زمین راست کردند. والله اعلم.

حکایت- از معتبران منقولست که وقتی شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، در بام رباط بود، و در ذوقی و حالی بود. شیخ فخرالدین احمد که فرزند صلبی او بود به خدمتش آمد، و چنانچه عادت طفلان بود، مزاحم شیخ می‌گشت، و با او سخن می‌گفت. شیخ او را برگرفت، و از بام در صحن رباط انداخت. زمانی بگذشت، و شیخ از آن وقت باز آمد، فرمود: احمد. شیخ فخرالدین گفت: لبیک. فرمود: هیچ الم به تو نرسید؟ شیخ از گوشه بام دست فراز کرد و او را بر خود برد. والله اعلم.

حکایت- چنین منقولست از ابوالشکر خادم که خادم شیخ روزبهان بود که: شبی شیخ فرمود: ابوالشکر برخیز و بر بام رو، و قدری برف بیاور. بر بام رفتم، و هوا صافی بود، و هیچ برف نبود. باز خدمت شیخ آمدم، و گفتم: شیخ هیچ ابری نیست و هوا صافی است. چون لحظه‌ای بگذشت، دیگر باره شیخ فرمود: برخیز و بر بام رو، و برف بیاور که همه شهر از برای ما پر برف کردند. برخاستم و بر بام رفتم. بام را پر برف دیدم. پاره‌ای برگرفتم، و به خدمت شیخ آوردم. والسلام.

حکایت- از معتبران استماع افتاد که زاهد ابوالقاسم حاوی، رحمة الله علیه، که از جمله اکابر زمان بود، و از معاصران شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، بود، او را برادری بود، و به سفر حجاز رفته بود. از منقولست که گفت: در میان بیابان بادیه تشنگی بر من غلبه کرد، چندانکه آب را طلب کردم نیافتم. روی باز طرف پارس کردم، گفتم: زاهد سخت تشنه‌ام، مرا به شربتی آب دریا بده. بعد از ساعتی شیخ روزبهان، قدس الله روحه، دیدم که آبی به من داد، و چنانکه آب را بیاشامیدم، شیخ را باز نیافتم، چون مراجعت کردم با خدمت زاهد رفتم، مرا گفت: ای برادر شیخ روزبهان تو را آب آورد؟ گفتم: بلی آب آورد، و به وقت آورد. زاهد گفت: آن زمان که تو آب از من طلب کردی، من روی باز خدمت شیخ روزبهان کردم، و گفتم: برادرم دریا بده که در راه بادیه تشنه است، و کار از تو می‌رود. والله اعلم.

حکایت- آورده‌اند که در زمان شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، از طایفه‌ای که ملازم خدمت شیخ بودند در رباط، یکی ظهیرالدین کرمانی بود، رحمة الله علیه، و بیشتر اوقات در منظر رباط به عبادت مشغول بودی. و در آن فترت که شیراز افتاده بود به واسطه آمدن لشکری، و خروج بعضی از آل سلغر بر اتابک سعید تکه بن زنگی، انار الله برهانه، طایفه‌ای ازین قوم که مخالفان اتابک بودند بر رباط شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه، می‌گذشتند. و ایشان می‌دانستند که اتابک مرید و معتقد شیخ است. یکی از راه انکار گفت: ازین کارزار باز گردیم، و این رباط را خراب کنیم. ظهیرالدین سر از دریچه منظره رباط بیرون آورد. گفت: تو باز پس نیایی، اما سرت را به آستانه رباط آورند. ایشان بگذشتند، و در آن کارزار، نصرت اتابک تکه را بود، و بعضی را بکشتند، و بعضی به هزیمت برفتند. از آنها که کشته شدند، یکی آنکس بود که آن سخن گفته بود، که باز گردم و این رباط را خراب کنم. سر او به در آستانه رباط شیخ آوردند. شیخ فرمود: تا آن سر را برداشتند، و اصحاب را نصیحت فرمود که: اعتماد کلی بر حضرت حق تعالی می‌باید کرد.

حکایت- چنین منقولست که روزی سلطان عارفان شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، مریدان را گفت: از

ولایت فیروزآباد عبدالعزیز نامی در فلان ماه در فلان شب خوابی دیده است، که تعلق به ما دارد. نامه‌ای بنویسد تا بیاید، و آن خواب را بگوید. درویشان به اشارت شیخ نامه‌ای نوشتند، و این معنی در آن درج کردند، و نامه را بدان موضوع فرستادند، که شیخ فرموده بود. چون آن نامه بر آن شخص بردند، آن شخص تعجبی عظیم نمود، گفت: من این خواب دیده‌ام، اما هنوز با هیچ کس نگفته‌ام، شیخ روزبهران به نور ولایت دانسته است. آهنگ حضرت شیخ کرد، و شرف دست بوس شیخ دریافت، و آن خواب، بگفت. و جمع مریدان را عظیم ذوقی پیدا شد، و وی مرید شیخ گشت. والسلام.

حکایت- از معتبران چنین استماع افتاد که چون اتابک سعیدسعدبن زنگی از سفر عراق باز آمد، اهل شیراز از اکابر و مشایخ و علما و اعیان به خدمتش رفتند، و شکرانهٔ قدوم بگذاشتند، شیخ روزبهران رغبتی به پرسش وی نفرمود. اتابک فرزند خود را ابوبکر بن سعد با طایفه‌ای از اعیان دولت به خدمت شیخ فرستاد، و گفت: سلام ما به خدمت شیخ روزبهران برسانید، و بگوئید که: علما و مشایخ شیراز ما را پرسیدند، شیخ تشریف حضور ارزانی نفرمود، مبادا که برخاطر مبارکش از ما غباری هست. ایشان به رباط شیخ آمدند. شیخ در خلوت بود. فرزند مبارکش شیخ فخرالدین احمد پیش ایشان آمد. ایشان پیغام اتابک برسانیدند. شیخ فخرالدین به خدمت شیخ رفت. و آن پیغام به سمع مبارکش رسانید. شیخ در جواب فرمود: سعد را بگوئید که حق تعالی مرا چنین فرمود که: روزبهران اگر طالب حضرت مایی به نزدیک پادشاهان صورت مرو. بازگشتند و به خدمت اتابک رفتند. اتابک سعد فرمود که: شیخ روزبهران در جواب پیغام ما چه فرمود؟ ایشان از طریق مصلحت و عزت پادشاهی او گفتند: شیخ روزبهران سلام می‌رساند و می‌گوید: به دعای دولت مشغولم، و خواهان حضور توام. اتابک سعد چون این سخن بشنید، گفت: این نه سخن شیخ روزبهرانست، با من راست بگوئید: تا شیخ جواب پیغام مرا چه فرموده است؟ ایشان همه در یکدیگر نظر کردند. یکی گفت: ای پادشاه اگر راست می‌پرسی، شیخ روزبهران ما را به خلوت خانه و معبد خود راه نداد، و ما شیخ را ندیدیم. بلی شیخ فخرالدین احمد که فرزندش است پیغام تو از ما شنید، و جواب از خدمت شیخ باز آورد که: سعد را بگوئید که: حق تعالی با من چنین خطاب فرمود: روزبهران اگر ما را می‌خواهی، بر پادشاهان صورت مرو. اتابک سعد چون این بشنید، بگریست، فرمود: این سخن شیخ روزبهرانست. بعد از آن به خدمت شیخ آمد، و زیارت شیخ دریافت. والله اعلم.

حکایت- آورده‌اند که در عهد اتابک سعید تکلّه بن زنگی لشکری انبوه، باعدت و آلت به طرف شیراز آمدند. اتابک تکلّه را این قضیه معلوم شد. شبانه برخاست و به خدمت شیخ آمد، گفت: شیخ حال آنست که لشکری انبوه آمده است، و مرا لشکری و سازی نیست که با ایشان مقاومت کنم، و سر آن دارم که خود و خاصگیان از طرفی بیرون روم. شیخ فرمود: برو تکلّه، و دل خوش دار، که خداوند تعالی این ملک حوالت به من فرموده است، و ایشان را بدین شهر دست رسی نباشد. اتابک تکلّه از خدمت شیخ روزبهران به استظهاری تمام بیرون آمد، و اندک لشکری که داشت به قدر آن ساز و آلت حرب بساخت. روز دیگر در حوالی شهر در موضعی که به صحرای مسجد بردی معروفست حرب گاه ایشان آنجا بود. اتفاق را زمین شیار کرده بودند، و آب داشته، لشکر ایشان از آن بی‌خبر و در زمین آب داشته فتادند، اسبان را پایها به زمین فرو رفت. لشکر شیراز در آمدند، و ایشان را دستگیر کردند، و فتح و نصرت اتابک را بود. اتابک بعد از آن به خدمت شیخ آمد و گفت: شیخ این فتح نبود الا به همت مباک تو. والسلام.

اگر چه از کرامات شیخ روزبهران از صد یکی و از بسیار اندکی رقم تحریر یافت. اگر آنچه منقولست مشروح گردد، به حد تطویل انجامد. غرفه‌ای از دریایی نموده گشت. والسلام.

فی مدح الشیخ قدس الله روحه العزیز

کسی که هست از جان دوست دار روزبهان  
میرید خدمت او باش و افتخاری دان  
چون بر فشانند ز کونین دامن دل خوش  
ز اهل دل نه عجب چونکه مهر او ورزند  
به وقت صبح خروشی به عالم افتادی  
بماند این سخن خوب یادگار شرف

بود به دار بقا در جوار روزبهان  
از آنکه بود به حق افتخار روزبهان  
فتاد ملک بقا در کنار روزبهان  
که مهرورزی حق بود کار روزبهان  
ز سوز سینه و از آه زار روزبهان  
چنانکه هست شرف یادگار روزبهان

## باب چهارم

### در فواید شیخ از تفسیر و حدیث به لسان اهل حقایق و شرح ده کلمه از شطحیات مشایخ.

و این باب مشتمل است بر سه فصل:

فصل اول در تفسیر

فصل دوم از ذکر ده حدیث از احادیث نبوی که شیخ قدس الله روحه شرح آن فرموده.

فصل سوم در شرح ده کلمه شطح از شطحیات مشایخ قدس الله ارواحهم.

الفصل الاول فی التفسیر

قال الشيخ قدس الله روحه: سميت الفاتحة فاتحة لانفتاح ابواب خزائن اسرار الكتاب بها، لانها مفتاح كنوز لطايف الخطاب، لانجلالها ينكشف جميع القرآن لاهل البيان. لان من عرف معانيها، يفتح بها اقفال المتشابهات، و تقتبس بها انوار الايات.

بسم الله: الباء بره للعموم، والسين سره للخصوص و الميم محبته لخصوص الخصوص.

و قال ايضا: الباء ببقائى بقا ارواح العارفين فى بحار العظمة. والسين اى بسنايى سمت اسرار المشتاقين فى هواء الهوية و الميم اى بمجدى وردت المواجيد الى قلوب الواجدین من انوار المشاهدة.

و روى عن النبى صلى الله عليه و سلم: ان الباء بهاؤة، والسين سناؤه و الميم مجده.

فايدة اخرى. قوله تعالى: « فاذكرونى اذكرکم » الاية. قال الشيخ قدس الله العزيز. فاذكرونى بلسان الاسرار، اذكرکم بكشف الانوار و اشكروا لى بخالص العبودية و لا تكفرونى بعد ادراك المعرفة.

و ايضا: فاذكرونى بالاعراض عن الكون اذكرکم بالارتفاع البون. و اشكروا لى ببذل الاشباح و لا تكفرونى بتعذيب الارواح.

و ايضا: فاذكرونى فى زمان الغفلة، اذكرکم بانزال الرحمة، و اشكروا لى بقصد القربة و لا تكفرونى بتساوى البشرية.

قال الواسطى رحمة الله عليه: حقيقة الذكر الاعراض عن الذكر و نسيانه، و القيام بالمذكور.

و قال بعض العراقيين فى قوله: فاذكرونى اذكرکم، قال: سر مع الحق يحتمل الموارد، و هو ذكره اياك، لولا ذكره اياك ما ذكرته.

و قيل: اذكرونى بجهدكم و طاقتكم لا قرن ذكرکم بذكرى، فيتحقق لكم الذكر. و حقيقة الذكر ان ينسى كل شىء سوى مذكوره، لاستغراقه فيه، فيكون اوقاتة ذكرا و انشد:

لـالـانـى انـسـاك اـكـثـر ذـكـرا كـولـكـن بـذـلك يـجـرى لـسـانـى

و قال بعض المتأخرين من اهل الخراسان: كيف يذكر الحق بعقول مصنوعة و اوهام مطبوعة، فكيف يذكر بالزمان من كان قبل الزمان على ما هو به. اذا الحق سبق كل مذکور.

و قيل: اذكرونى على الدوام ليطمئن قلوبكم بى، لانه يقول: الا بذكر الله تطمئن القلوب.

و قال بعضهم: اتم الذكر ان تشهد ذكر المذکور لك بدوام ذكرک له،

و قيل: اذكرونى بالتوبة اذكرکم بالمحبة.

و قيل: اذكرونى فى افراحكم، اذكرکم فى همومكم.

و قيل: اذكرونى بالنعمة اذكرکم بالمزيد.

فايدة اخرى. قوله تعالى: شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوالعلم قايما بالقسط، لا اله الا هو العزيز الحكيم. ان الله تبارك و تعالى و قدس، كان بذاته و صفاته عالماً و عارفاً كما ينبغي منه لنفسه. فشهد لنفسه بنفسه قبل القبل و كون البعد و كون الكون. فليس مقابل علمه بنفسه جهل، و ليس مقابل معرفته بنفسه نكرة، و ليس مقابل شهادته بنفسه عجز و وحشة. بل وصف نفسه بنفسه. و شكر نفسه بنفسه. اذ ليس للحق الى معرفته و العلم بنفسه سبيل. فائى بنفسه على نفسه لعلمه بعجز خلقه عن معرفة وجوده. فمراده من شهادته بنفسه قبل وجود العلم تعليماً لعباده، تلطفاً منه عليهم، و الا هو منزه عن وجود الخلق، و ان الله لغنى عن العالمين. فشهادته لنفسه حقيقة، و شهادة الخلق له رسم. فالحقيقة بدت من الحقيقة، و يعود الى الحقيقة. و الرسم بدا الى الرسم، يعود الى الرسم. لان القدم منفرد عن الحدث من جميع الوجوه علماً و رسماً و حقيقة. ثم خلق الملائكة، و كشف لهم ذرة من نور قدرته، فاقتبسوا من نوره نورا، فابصروا به آثار افعاله القديمة، فشهدوا به و بوحدانيته و ازليته و سرمديته رسماً منهم فى العبودية لاحقيقة منهم فى الربوبية. فرضى الله تعالى به عنهم امرا و رسماً لا حقيقة و وصفاً. ثم خلق الانبياء و الاولياء، و ابرز لهم انوار جمال ذاته فى مصابيح ارواحهم قبل الاجساد بالفى الف عام. فنظروا بنوره الى جماله و جلاله، و تحيروا فى كنه عظمتهم و كبرياء جبروتهم، و عجزوا عن ثنائهم و وصفه و شكره لنفسه. فخاطبه الحق جل سلطانه: بنعت تعريف نفسه لهم، فقال: الست بركم؟ قالوا بلى. فشهدوا بعد اقرارهم فى محل الخطاب. فشهادتهم رسم التعليم، لا من حقيقة رسم القدم. و الفرق بين شهادة الملائكة و بنى آدم من اهل العلم ان الملائكة شهدوا من حيث اليقين و اولوالعلم من حيث المشاهدة. و ايضا شهادة الملائكة من روية الافعال، و شهادة العلماء من روية الصفات.

و ايضا شهادة الملائكة من روية العظمة، و شهادة العلماء من روية الجمال و لاجل ذلك يتولد من رؤيتهم الخوف، و من روية العلماء الرجاء. و شهادة العلماء بالتفاوت. فشهادة بعضهم من المقامات، و شهادة بعضهم من الحالات، و شهادة بعضهم من المكاشفات، و شهادة بعضهم من المشاهدات. و خواص اهل العلم يشهدون به له بنعت ادراك القدم و بروز نور التوحيد من جمال الوحدانية. شهادتهم متعركة فى شهادة الحق، لانهم فى محل المحض من روية القدم.

و قال ابن عطاء رحمة الله عليه: ان الله شهد لنفسه بالفردانية و الصمدية و الاحدية و الابدية، ثم خلق الخلق فشغلهم بعبادة هذه الكلمة، فلا يطيقون حقيقة عبادتها. لان شهادته لنفسه حق و شهادتهم بذلك رسم، و انى يسوى الحق مع الرسم.

و قال ابو يزيد، رحمة الله عليه، يوما لا صحابه: بقيت البارحة الى الصباح اجهدان اقول: لا اله الا اله، فما قدرت عليه. قيل: ولم؟ قال: ذكرت كلمة قلتها فى صباى جائتني وحشة تلك الكلمة، فمنعتني عن ذلك. و اعجب ممن يذكر الله و هو متصف بشئ من صفاته.

و قال المزنى رحمة الله عليه: دخل ابن المنصور رحمة الله عليه، بمكة، فسئل عن شهادة الذر للحق بالوحدانية، و عن التوحيد فقلنا: هذا يليق بالحق. فقال هذا يليق به من حيث رضى به نعتا و امرا، و لا يليق به وصفاً و لا حقيقة، كما رضى بشكر نالعمه انى يليق شكرنا بنعمه.

قيل فى قوله: و اولوالعلم: ان العلم ثلاثة: عالم بامر الله و احكامه، فهم علماء الشريعة. و عالم بصفاته و نعوته، فهم علماء السنة. و عالم به و باسمائه، فهم العلماء الربانيون.

قوله: و هو العزيز الحكيم، العزيزان يمتنع كنه قدمه من مطالعة المخلوقين. فايدة اخرى. قوله تعالى: قل اللهم مالك الملك توتى الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء الاية. قال الشيخ، قدس الله روحه، خص الله تعالى نفسه ومدحه بملك الربوبية و انه ذو الملك و الملكوت و الجبروت، و



ملكه قديم، و هو موصوف به فى الازل، و يبقى له الى ابد لا بد و هو متفرد به.  
ثم خص بملكه الذى هو صفاته من يشاء من انبيائه [و اوليائه]. فالملك الذى خص الانبياء به] هو الاصطفاء و الاجتباء و الخلافة و الخلة و امحبة و التكليم و الايات و المعجزات و المعراج و المنهاج و الرسالة و النبوه. و خص بما ذكرت من الانبياء صلوات الله عليهم، آدم و شيث و ادريس و نوح و هود و صالح و ابراهيم و اسمعيل و اسحق و يعقوب و يوسف و يونس و لوط و شعيب و حرقيل و خضر و موسى و هرون و يوشع و كالب و ايوب و داود و سليمان و زكريا و يحيى و عيسى و محمد سيد الرسل و خاتم الانبياء صلوات الله و سلامه عليه و عليهم اجمعين.

فكسى الله تعالى سفرة الانبياء و الرسل. عليهم السلام، كسوة الربوبية و السلطنة، فظهر منهم الايات و المعجزات. و قهر و ابغز ملك النبوه و الرسالة جبابرة الارض. و هذا موهبة خاصة ازلية سبقت لهم بعناية الله تعالى فى ازلى علمه و حرمتها على اهل الخذلان فى سابق علمه و هو معنى قوله: «توتى الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء» و ما قال تعالى لخليله: «لاينال عهدى الظالمين». و اما الملك الذى خص به اوليائه فعلى اربعة اقسام: قسم منها الكرامات و الايات: مثل تقليب الاعيان و طى الارض و استجابة الدعوة، و هو لاهل المعاملات. و قسم منها و هو اشرف من الاول، و هو المقامات، مثل الزهد و الورع و التقوى و الصبر و الشكر و التوكل و الرضا و التسليم و التفويض، و التقويم و الصدق و الاخلاص و الاحسان و الاستقامة و الطمانينة، و هو اول الدرجات.

و قسم منها: و هو اشرف من الثانى، هو الوجد و النجوى و المراقبة و الحياء و الخوف و الرجاء و المحبة و الشوق و العشق و السكر و الصحو، و هو لاهل الحالات. و قسم منها: و هو اشرف من الثالث، و هو الكشف و المشاهدة و المعرفة و التوحيد و التفريد و الفناء و البقاء، و هو لاهل المعانيات.

هذه الاحوال التى ذكرناها اصل ملك الولاية. فمن خص بها، فقد بلغ ذروة ملك الازل و الابد. و من حرم منها، فقد سقط عن حظ الدنيا و الآخرة. يعزبها سادة اوليائه. فملكوا جميع القلوب بفراست نور الغيب، و يدل بانزاعها عن اعدائه حتى لاينالوا عهد كرامته فى الدنيا و الآخرة.

و ايضاً «توتى الملك من تشاء» يعنى صرف المحبة بحلة الكرامة و نعت الطهارة عن الاكوان. و «تنزع الملك ممن تشاء» ملك العبودية و عرفان الربوبية «ممن تشاء» اى: من ليس له استعداد المعرفة. «وتعز من تشاء» بالانس و الشوق. و العشق. «و تذل من تشاء» بالحرامان و الخذلان و فقد حقايق القرآن.

و قال ابو عثمان: الملك الايمان. و هذا دليل على ان الايمان لا يتحقق على شخص الا بعد الكشف و السلامة له فى الانقلاب الى ربه، و ربما يكون عارية، و ربما يكون عطاء. قال الله تعالى: «توتى الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء» فهو مترسم برسم الملوك، و قد نزع منه ملكه.

و قال محمد بن على رحمة الله عليه: الملك المعرفة، تعطى معرفتك من تشاء من عبادك و تنزعها عن تشاء. و تعز من تشاء باصطفائك و اجبتائك. و تذل من تشاء بالاعراض عنه. «بيدك الخير» اى منك الاصطفاء و الاجتباء قبل اظهاره عباده العابدين.

و قال الواسطى فى قوله «قل اللهم مالك الملك توتى الملك من تشاء تنزع الملك ممن تشاء». و قال: طوبى لمن ملكه قلبه و جوارحه كى يسلم من شرورهما.

و قال الشبلبى. فى قوله: الملك فى الاستغناء بالمكون عن الكونين. والله اعلم.  
فايدة اخرى قوله تعالى «و هو الذى جعلكم خلائف الارض» اى جعلكم خزائن جودى من المحبة و المعرفة و

الولاية. و بين، تعالى، فى هذه الامة النجباء و الاولياء و الاصفياء و الانبياء و الاتقياء و الاخيار و الاوتاد و الخلفاء، يخلف بعضهم بعضاً، كما وصف ، عليه السلام، الابدال و اولياء فى حديث مروى بقوله: اذامات و احد منهم ابدل الله مكانه واحداً.

و صرح بخطابه: ان درجاتهم متفاوتة بقوله: و رفع بعضكم فوق بعض درجات. لاقتداء بعضهم ببعض. درجة بعضهم المعاملات، و درجة بعضهم الحالات، و درجة بعضهم المكاشفات، و درجة بعضهم الفراسات، و درجة بعضهم الكرامات، و درجة بعضهم المواجيد و الواردات، و درجة بعضهم الحكميات و درجة بعضهم اللدنيات، و درجة بعضهم المعرفة، و درجة بعضهم التوحيد، و درجة بعضهم التلوين، و درجة بعضهم التمكين، و درجة بعضهم اليقين، و درجة بعضهم الفناء، و درجة بعضهم البقاء، و درجة بعضهم الحيرة و درجة بعضهم الوله و الغيبة، و درجة بعضهم السكر، و درجة بعضهم الصحو، و درجة بعضهم الاتصاف، و درجة بعضهم الاتحاد و علم العام و علم الخاص و علم العلم و معرفة العلم و السر و معرفة السر و الخبر و معرفة الخبر و العلم المجهول. و ما ذلك الارسوم مندرسة و طريق منطمسة لان هناك ظهوركنه القدم ولايبقى مع القدم الاالقدم.

فايدة اخرى قوله تعالى: و لما فصلت العير قال ابوهم انى لاجدريح يوسف لولا ان تفندون قال الشيخ لما خرج العير من مصر، هب ريح الصبا على القميص و جاءت الى يعقوب، و هبت على وجهه، و نشفته ريح يوسف. فقال انى لاجدريح يوسف و جد ريح يوسف من مسافة ثمانين فرسخاً، لانه كان فى كل انفاسه مستنشقا لريح يوسف. و هكذا شان كل عاشق يتعرضون لنفحات ريح وصال الازل و يستنشقون نسايهم ورد مشاهدة الابد بقلوب حاضرة و عيون باكية فى سحارى الخلوات و البوادي. كانهم ينشدون هذين البيتين كل وقت شوقاً الى تلك المعادن:

ايا جـبلى نعمان بالله خـلياً      طـريق الصـبا يـخلص لى نـسيمها  
فان الصـبـار يـح اذا ما تنـسـمت      على نفس مهموم تجلت همومها

وكذلك قال النبى، صلى الله عليه و سلم: ان لربكم فى ايام دهركم نفحات الافتراض والنفحات الرحمن. ما اطيب حال المحبين حيث را قبوا لوايح كشف الصفات من معادن الذات و طلبتهم عرايس القدم فى قميص الالتباس، كانهم ينشدون من غاية الشوق الى تلك المعاهد هذين البيتين:

سـلام على تلك المعاهد انها      شـريعة ورد او مهـب شـمال  
فقد صرت ارضى من سواكن ارضها      تـخلب بـرق او بطـيف خـيال

فديت لهذه القصة الحسنه الالهية، ما احسن شمائلها، و لما اطيب لطايفها، و ما انور لوايحها، انظر كيف اخبر سبحانه من حسن احوال العاشقين و المعشوقين قال: نحن نقص عليك احسن القصص. علم يوسف مواسات ريح الصيا فاودعها ريحه، حتى اسرع من البشير فى اتصال الخبر الى يعقوب شوقاً منه الى وصال يعقوب اذكر فى هذه المعنى بيتين لطيفين:

نـسيم الصـبابـلغ سـلامى الـيهم      بـفضـلك و ارفـق بـالـهـبوب عـليهم  
فـقل لـهم لنى و ان كـنت نـازحـا      فـروحى و قلبى حـاضـران لـديهم  
نـسيم الصـبا ان زرت ارض احبـتى      فـخصـم منى بـالف سـلام  
و بـلغهم انى رهـين صـبابـة      و ان غـرامى فـوق كـل غـرام

و معنى قوله: «لولا ان تفندون» علم ان لم يكن فى بلاء المعشوقين لم يستنشق ريح المعشوق. فيريب المخبر بما لوكشف له.

قال جعفر، رضى الله عنه، يقال: ان ريح الصبا سال الله تعالى، فقال: خضنى بان ابشره بابنه! فاذن الله له فى ذلك. وكان يعقوب ساجدا، فرفع رأسه، و قال: «انى لاجد ريح يوسف» فقال له اولاده: «انك لفى ضلالك القديم». اى فى محبتك القديم. وكان الريح ممزوجاً بالعناية و الشفقة و الرحمة و الاخبار بزوال المحنة، و كذلك المومن المتحقق يجد نسيم الايمان فى قلبه و روح المعرفة من العناية التى سبقت له من الله فى سره.

و قال الاستاد: كان امر يوسف و جديفه على يعقوب شكلاً، فلما زالت المحنة تغييرت بكل وجه الحالة. قيل: كان من يوسف الى يعقوب اقل من مرحلة حيث القوة فى الحب فاستر عليه خبره و حاله. و لما زال البلاء و جديحه، و بينهما مسافة ثمانين فرسخاً من مقامه الى كنعان، و يقال: لا يعرف ريح الاحباب الا الاحباب. فاما على الاجابت هذا حديث مشكل ان يكون للانسان ريح.

و قيل: فى قوله: «لولا ان تفندون» تفرس فيهم انهم يبسطون لسان الملامة فنيهم على ترك الملامة فلم ينجح فيهم فزادوا فى الملامة بان قروا كلامهم بالقسم و قالوا: «تالله انك لفى ضلالك القديم» لم يحتشموا اباهم، و لم يراعوا حقه فى المخاطبة فوصفوه بالضلال فى المحبة.

و يقال ان يعقوب قد يعرف من الرياح نسيم يوسف و خبر يوسف كثيراً حتى جاء الاذن للرياح. و هذا سنة الاحباب مسألة الديار و مخاطبة الاطلاع. و فى معناه اشدوا:

و انى لاستهدى الرياح نسيمكم      اذا اقبلت من نحوكم بهبوب  
و اسالها حمل السلام اليكم      فان هى يوما بلغت فاجيب

قوله تعالى: «تالله انك لفى ضلالك القديم» اى انت غايب فى واد العظمة بروحك، بسرك هايم فى قفار الازلية، و بعقلك تائه فى شوامخ القدرة، و به قلبك مستغرق فى بحار الشوق و العشق و المحبة، فترى ناحية جمال معشوقك، و تستنشق من جميع الرياح نسيم محبوبك، و انت و الله لا يعتبر قولك بهذا، فانت تحير العاشقين و هيجان المحبين.

قال جعفر، رضى الله عنه، سئل بعضهم: ما العشق؟ قال ضلال، الا ترى الى قوله: «انك لفى ضلالك القديم» و حكمة القى القميص على الوجه، ان قميص الحبيب لم يكن له موضع الا وجه العاشق. كذلك القوه على وجه ابي. و فى موضع يضع العشاق تراب اقدام المعشوقين على عيونهم كيف لا يوضعون قميص الاحباب على وجوههم.

و فى حديث المروى ان النبى صلى الله عليه و سلم، اذا راى وردا او باكورة، قبلها. و وضعها على عينيه، و قال: هذا حديث عهد بربه.

قال النهر جورى: القى على وجه نورالرضا، فارتد بصبره مواقع القضاء. و قال بعضهم لما جاء البشير من الله بالصفح منه فى بكاه، و التاسف على غيره، ورد يوسف اليه. و قال سفين: لما جاء البشير الى يعقوب، قال له يعقوب: على اى دين تركت يوسف؟ قال: على الاسلام، قال: الآن تمت النعمة.

فايدة اخرى: قوله تعالى: «من عمل صالحاً من ذكر او انثى و هو مؤمن فلنجينه حيوه طيبة». قال الشيخ فى معناه: ان العمل الصالح ثلثة اشياء: التبرى من الكون و ما فيه بنعت تصاغره فى عين من يرى القدم، و بذل الوجود لتصاريف الربوبية بنعت الرضاء و اللذة فى البلاء، و رفع النظر عن الجزاء و الاعواض بكل حال و هو مؤمن بان وجوده و طاعته لا يلقى بحضرت القدم.

و قال ابن عطاء: الحيوه الطيبة اسقاط الكونين عن سره حتى يبقى مع به.

و قال سهل بن عبدالله: ذلك قلب بقى مع الله بلا رؤية الكون.

وقال النورى الحيوۃ الطيبة عيش الفقراء الصبر. وقيل عيش الفقراء الراضين.  
 وقال الجريرى: هوا العيش مع الله و الفهم عن الله.  
 وقال جعفر الصادق، رضى الله عنه: يعيش مع الخلق بالنفس، و قلبه معلق بمشاهدة الله. وقال ايضا، رضى الله عنه: قلب مع الصفاء، و بدن مع الوفاء، و روح مع اللقاء.  
 وقال ايضا: اذا كان قلبه فى محبة الله و لسانه فى ذكر الله و جوارحه فى خدمته، فذلك حيوۃ طيبة.  
 وقال ايضا: اذا اجتمع له خمس مقام و هى: عيش السرمدية، و حيوۃ الابدية و صدق العبودية و قرب الصمدية و ملك الازلية، فذلك حيوۃ طيبة.  
 وقال الواسطى: هو الرضاء بالميسور، و الصبر على كربه المقذور. فما طابت حيوۃ احد الابرضاء بما قدرالله و قضى.

وقيل فى قوله: «و هو مؤمن»: العمل الصالح لا يكون من غير المؤمن، فمعناه عمل صالحا فى الحال، و هو مؤمن فى المآل. لان صفاء الحال لا ينفع الامع و فاء المال. فان الامور بخواتيمها، و يقال: «و هو مؤمن» اى مصدق بان نجاته بفضل الله بعلمه الصالح.

و يقال الحيوۃ الطيبة هو نسيم القرب و قال: الحيوۃ الطيبة ما يكون مع المحبوب. و فى معناه قالوا:

نحن فى اكمل السرور ولكن ليس الا بكم يتم سرور  
 عبت ما نحن فيه اهل و دادي انكم غيب و نحن حضور

قال الاستاد: فاما الخواص فالحيوة الطيبة لهم ان لا يكون لهم حاجة و لاسؤل ولا لرب و لامطالبة. و كم بين من له مراد فيرتفع و بين من لا ارادة له فلا يريد شيئا. الاولون قايمون بشرط العبودية و الآخرون معتقون بشرط الحرية. فائدة اخرى. قوله تعالى: «فلما قضى موسى الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور نارا» الآية، قال الشيخ فى معناه: افهم ان مواقيت الانبياء و الاوليا وقت سير الاسرار من بدو الارادة الى عالم الانوار، و انفاسهم من بدو الارادة، بل من وقت الولادة، بل من كون الروح الى العدم فى مشاهدة القدم منقسمة على شرايف الاحوال فى كل نفس لهم سير و وجد و حال و خطاب و مقام و كشف و مشاهدة، فاجعل ذا الارادة اجل المعاملات و اجل المقامات و اجل الحالات. فاذا تم «و ايل العارف» و امارات الكواشف لموسى عليه السلام و لم يبق عليه حق الارادات و المقامات و المعاملات، و ظهر له عين القدم فى عين الجمع و بان نور الازل فى النار بعد انقضاء الاجل قال: «انى آنست نارا». و الحكمة فى ذلك ان طبع الانسانية يميل الى الاشياء المعهودة، كذلك تجلى النور فى النار لاستيناسه بلباس الالتباس، فاخبر عن حال الاستيناس، وقال: «انى آنست نارا» اى ابصرتها و آنستها. و لا يخلو النار من الاستيناس خاصة فى الشتاء. وكان شتاء فتجلى الحق بالنور فى لباس النار. لانه كان فى طلب النار فاخذ الحق مراده، و تجلى من حيث اراد به: و هذا سنته تعالى الا ترى الى جبرئيل عليه السلام، انه و اذا علم ان النبى صلى الله عليه و سلم احب دحية، فاكثر اتيانه اليه، كان على صورة دحية. فلما وصل موسى الى المقصود، ذهب النار، و بقى النور و ذهب الانس و بقى القدس. ثم ذهب النور و بقى عين الصفة. ثم عين الذات. فلما و له و تحير فى صولة الازل، و بان العيان، لم يبق له العرفان، و ظن ظنونا منها انه كان فى سره اين انا، و ايش ما ارى؟ هل يرون لموسى ما يرى موسى اوان موسى نام عن موسى و ما يرى، او يرى و لا يعرف. وكان ان يضمحل فى الحيرة، اذا بان الكشف بالبدية خارجاً عن العادة فناده الحق: اين انت يا موسى! انى انا الله. فوقعه بطيب الخطاب من الفناء الى البقاء و من المعرفة الى الجمع حتى انس بالانس ثم بالقدس، و بقى مع الحق بنعت العرفان فى محل العيان. فاوائل الاحوال دسائم و سائم ثم واسطة ثم حقيقة، فارتفع الوسائط، و بقى الحقايق.

فايدة اخرى. قال الله تعالى: فاوحى الى عبده ما اوحى ما كذب الفؤاد ما رأى، الآية. قال الشيخ فى معناه: ابهم الله سر ذلك الوحي الخفى على جميع فهوم الخلايق من العرش الى الثرى بقوله تعالى: «ما اوحى» لانه ما عين اى شىء اوحى الى حبيبة لان بين المحب و المحبوب سر لا يطلع عليه غيرهما. و اظن: ان لو بين كلمة من تلك الاسرار لجميع الاولين و الآخرين، لما تو جميعا من ثقل ذلك الوارد الذى ورد من الحق على قلب عبده. احتمال ذلك المصطفى، صلوات الله و سلامه عليه، بقوة رحمانية ملكوتية لاهوتية البس الله اياه و لولا ذلك لم يحتمل ذرة منها لانها انباء عجيبة و اسرار ازلية لو ظهرت كلمة منها، لتعطلت الاحكام، و لفنيت الارواح و الاجسام، و اندرست الرسوم و اضمحلت العقول و الفهوم و العلوم. هكذا رسم العلوم المجهولة التى تتبى، عن عين العشق بين العاشق و المعشوق. و ذلك سرفى سر و غيب، يسقط عند ذلك حكم العبودية، لان ذلك محض الانبساط و ظهور الكشف الكلى و غلبات سيول الرحمة الازلية الواسعة التى تجرى من بحر القدس و انوار الانس. ربما نشق الله من نفحات رحمتها و وردها مشام المستشقين نسايم الوصال و شمال الجمال. فيطرون بوجودها، و يضحكون و يبكون و يرقصون و يصيحون من لذة ما وصل اليهم من عرفانها و يسترون تلك الاسرار عن الاغيار، كما انشد:

لعمري ما استودعت سرى و سره  
 و لولا حظة مقلتاى بلحظه  
 ولكن جعلت الوهم بينى و بينه  
 رسولا فادى ما تغيب الضمائر

قال جعفر الصادق، رضى الله عنه، فى قوله: «فاوحى الى عبده ما اوحى» بلا واسطة فيما بينه و بينه سرا الى قلبه. لا يعلم به احد سواه بلا واسطة، الا فى العقبى حين يعطيه الشفاعة لامته. قال الواسطى: القى الى عبده ما القى، و لم يظهر ما الذى اوحى، لانه خصه به. و ما كان مخصوصا به كان مستورا، و ما بعثه به الى الخلق كان ظاهرا.

قوله تعالى: «ما كذب الفؤاد فما رأى» ذكر الله تعالى رؤية فؤاده، عليه الصلوة و السلام، و لم يذكر العين. لان رؤية العين سر بينه و بين حبيبه، و لم يذكر ذلك غيره عليها، لان رؤية الفؤاد عام، و روية البصر خاص. اراه جماله عياناً، فراه ببصره الذى كان مكحولا بنور ذاته و صفاته، و يبقى فى رؤيته بالعيان ماشاء الله كان. فصار جسمه بجميعة ابصارا رحمانية. فرأى الحق بجميعةها، فوصلت الرؤية الى الفؤاد. فرأى فؤاده جمال الحق و رأى ما رأى عينه. و لم يكن بين ما رأى بعينه و بين ما رأى بفؤاده فرق. الابهام و كشف العيان بقوله: «ما كذب الفؤاد ما رأى». حتى لا يظن الظان انما رأى الفؤاد ليس كما رأى بصره بالظاهر. اذ كان باطن حبيبه هناك ظاهرا، و ظاهره باطنا. راه بجميعة شعراته و ذرات وجوده و ليس فى روية الحق حجاب للعاشق الصادق، فانه يغيب عن الرؤية شئى من وجوده، فبالغ الحق سبحانه فى كمال رؤية حبيبه. وكذلك قال عليه الصلوة و السلام: «رايت ربى بعينى و بقلبى» رواه ابن المسلم الحجاج فى صحيحه.

قال سهل: «ما كذب الفؤاد ما رأى البصر» و قال هو فى مشاهدة ربه ما يبصره بقلبه.

قال ابن عطاء: ما اعتقد القلب خلاف ما رآه العين.

و قال ابن عطاء: ليس كل من رأى مكن فؤاده من ادراكه. اذ القيا قد يظهر مضطرب السر عن حمل الوارد عليه. و الرسول، صلى الله عليه و سلم، محمولا فيها فى فؤاده و عقله و حسه و نظره و هذا يدل على صدق طويته و حملة فيما شوهد به و السلام.

فايدة اخرى. قوله تعالى: «بسم الله الرحمن الرحيم. اذا جاء نصر الله و الفتح و رايت الناس يدخلون فى دين الله افواجا فسبح بحمد ربك و استغفره انه كان توابا»

قال الشيخ، قدس الله روحه، في معناه: اذا جاء نصر الله و الفتح، نصرالله لحبيبه و جميع احبائه، افرادهم بقردانيته عمادونه و انجاهم عن حبس النفوس و ابلاغهم مقام الانس و ظفرهم على كل نعتة لهم و ادل ما عليهم من حقوق العبودية، و الفتح انفتاح ابواب الوصال و انكشاف انوار الجمال و بلوغهم عين الكمال.

وايضاً: نصرالله كشف غطاء النفس و الفتح وقوع نور القدس في القلب اذا ذهب قيام الحدثنان فجاء النصر، و اذا انكشف جمال الرحمن قام الفتح. و ذلك بشارة الله لحبيبه بوصوله اليه و تخلصه من اعباء النبوة و مشقة الرسالة و رؤية الاغيارفامره بتقديسه لنفسه و الاستغفار منه لامته بقوله: «فسبح بحمد ربك و استغفره انه كان تواباً» اذا كمل في المعرفة و استقام في التوحيد، و اقبل بكماله نحو الحق عند رجوعه من نفسه اليه كان معه بحار السنا و العرفان و الايقان و الايمان. فابرز الحق نوراً من قدس قدمه. فسقط عنه مامعه من جميع الثناء. فامره باستيناف ثنائه به لابنفسه، واعلمه بطريق الثناء عليه في ايام الوصول اليه.

قال: «فسبح بحمد ربك» اي نزهه عما جرى على قلبك في طول عمرك، فانه اعزمن ان يلحقه وصف الواصفين و حمد الحامدين. فانت سبحة بحمده لربك. الاترى كيف قال: «فسبح بحمد ربك» اي بحمد ربك فسبحه الحمد الذي حمد نفسه في الازل.

وايضاً: اي سبح بحمد ربك الذي بحمده ما وصل مدحته مدح المادحين و لا حمد الحامدين، و استغفره من حمدك و ثنائك و جميع اعمالك له و عرفانك به فان الكل معلول، اذ وصف الحدثنان لا يليق بجمال الرحمن، فانه كان موصوفاً بوصفه لا بوصف الغير. وكان قابل التوب في الازل ذى الطول و المنة على عباده حيث قيل ثناء هم و تسييحهم و توبتهم اذا كان بنعت العجز عن ادراك كنه قدمه، و الاعتراف بالجهل عن المعرفة بحقيقة وجوده.

قال ابن عطاء، في قوله «اذا جاء نصرالله و الفتح» اذا شغلك به عمادونه فقد جاء الفتح من النصر، و الفتح هو النجاة من السجن و البشرى بلقاء الله تعالى.

و قال الواسطي: اي فتح عليك العلوم، فسبح بحمد ربك و استغفره على ما كان منك من قلة العلم بما اريد منك انه كان تواباً.

وقيل: اذا فتح الله قلبك برؤية منته عليك، اقبل الله قلوب عباده اليك حتى ياتوك فوجاً فوجاً. قال بعضهم: احمد الله حيث جعلك سبب وصول عباده اليه، و استغفر الله من ملاحظة دعائك فان من اجابك هو الذي «اجساف» وقت الميثاق، و كنت «له» لسعادة في الازل، فريق في الجنة و فريق في السعير. جعلنا الله من السعداء المقبولين.

فصل دوم در شرح ده حديث از احاديث نبوي.

شيخ رحمة الله عليه، در ديپاچه كتاب شرح احاديث بعد از تحميد حق جلاله، و مرسلوات بر رسول صلى الله عليه و آله چنين فرموده: كل كلمة صدرت من معدن الرسالة بحر من بحار الحكمة، و كل لفظة سارت من كفاية اشارته نهر من انهار المعرفة، يستغرق فيها فهوم الفهماء و علوم العلماء و عقول العقلاء. فغرفت غرفة من مكنونات اسرار النبوية و قبضت من بيدركماله قبضة من لطايف رموزه الربانية و بينتها بلسان المعرفة و الله المستعان و عليه التكلان.

الحديث الاول: قال النبي، صلى الله عليه و سلم: العلم علمان علم ثابت باللسان و علم ثابت بالقلب. و ذلك حجة الله على خلقه صدق رسول الله.

شيخ قدس الله روحه، چنين گوید که: اين دو علم يکي اشارت به علم شريعتست، و يکي عبارت از علم طريقت. و اين هر دو علم دو حجت است بر خلق که علم ظاهر گواه علم باطن است، و علم باطن حقيقت علم ظاهر است.

واین هر دو علم ره نمایی است بطریق حق. علم ظاهر راه نمایده است به معاملات و مقامات، و علم باطن راه نمایست به احوال و معارف و کواشف. پس علم علما را و حقیقت اولیا را: و این هر دو بر مومنان و صادقان و سالکان طریق الله حجت است. و بواسطه علم راه راست از گمراهی پیدا گشت. و ماذا بعد الحق الا الضلال. و آنکس که باور ندارد به علم باطن و اقتدا نکند به علم ظاهر، علم ظاهر حجت است بر ظاهر او و بر احکام او. و علم باطن حجتست بر باطن او در احوال و مقامات و همچنین حجت است علم شریعت به لسان ظاهر بر آنکس که نیست مر ویرا سیر باطن در طلب معرفت. و علم باطن علم اسرار ملکوتست و آن علم نه از علم تکلیف است. بل موهبتی است خاصه که اهل اصطفا را ارزانی داشته‌اند. و این علم علم خضر و الیاس است.

الحديث الثاني. قال النبي، صلى الله عليه وسلم: ان لله تعالى على وجه الارض ثلثمائة عباد، قلوبهم على قلب آدم، صلوات الله عليه، و اربعين قلوبهم على قلب ابراهيم، عليه السلام، و سبعة قلوبهم على قلب جبرئيل عليه السلام، و خمسة قلوبهم على قلب ميكائيل، عليه السلام، و ثلثة قلوبهم على قلب اسرافيل، عليه السلام، و واحد قلبه على قلب عزرائيل عليه السلام.

صدق رسول الله.

شیخ رحمة الله چنین فرمود که: در این حدیث سید عالم، صلوات الله و سلامه علیه، فضیلت و مرتب خود بیان فرمود بر آدم و ابراهیم و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، علیهم السلام.

چون دل‌های بدلای امت او را این فضیلت بود که آنچه سادة انبیا و قدوة ملائکه می‌بینند بدلای امت او بدیده دل او را می‌بینند، و بهیچ دل تشبیه آن به دل خود نفرمود. از آن معنی که دل‌های انبیا و اولیاء و ملائکه در تحت العرش جولان می‌کنند، و دل مبارک وی فوق العرش در میدان جبروت و انوار قدم سیر و طیر می‌کند.

دیگر ازین حدیث ما را معلوم گردانید که آن دل‌ها که به دل آدم ماند محل علم اسماء و اصطفاء است، و موضع ممحبت و حزن و ندمت علی الدوام، چنانکه دل آدم بدین صفات موصوف بود.

دیگر اعلام فرمود ما را از دل‌های چهل گانه که محل خلت و یقین و مشاهده و مکاشفه است. همچنانکه دل ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه، برگزیده بود به خلت و محبت و مشاهده و یقین و رؤیت ملکوت. همچنانکه حق تعالی در قرآن وصف وی فرمود: و کذلک نرى ابراهيم ملکوت السموات و الارض، و لیكون من الموقنین.

دیگر ما را مفهوم گردانید که دل‌های هفت تنان موضع و محل جلال و اجلال و هیبت و معرفت و خوف است، چنانچه دل جبرئیل. و این طایفه را تقلیب اعیان ارزانی داشته‌اند، و این مرخصیت جبرئیل است، علیه السلام.

و از این حدیث معلوم می‌گرداند ما را که دل آن پنج تن، که دل ایشان چون دل میکائیل است محل رجا و بسط و انبساط و علم غیب است، همچنانکه بر دل میکائیل این صفات غالب است. و از این است که خازن امطار و نبات و ارزاق بنی آدم است.

و دیگر خبر داد ما را از آن که دل آن سه تن که به دل اسرافیل ماند، محل وحی و الهام و رؤیت عظمت سلطان کبریاء حق و احتشام که دل اسرافیل بدین صفات متصف است. و این طایفه اهل تمکین و احتشام‌اند.

دیگر اعلام فرمود که دل قطب صاحب هیبت و صاحب سلطنت بود. و از این بیان معلوم می‌شود که مقام او بالای مقام اولیاء است چنانکه علم عزرائیل بالای علوم این ملائکه است. و علم ملائکه و انبیا در جنب سید انبیا صلوات الله علیه، همچنان بود که قطره به نسبت با دریا. زیرا که رسول، صلوات الله علیه، همه را می‌داند به علم حق، و اشیاء را شناخته به نور حق، و در عین الجمع بود در همه احوال، و از سر او پوشیده نبود هر چه بود و هر چه نبود و هر چه خواهد بود. چنانکه فرمود، علیه الصلوة و السلام و التحية و الرضوان: «لا یتقلب جناح طایر الا و عندنا علم» و هو مرآت الوجود، و دل مبارکش دل آفرینش بود، و وجود شریفش آینه کون، درو

درخشان بود افعال قضا و قدر از عرش تا به ثری در همه وقت. والسلام.

الحديث الثالث- قال النبي، صلى الله عليه و سلم: «و انه ليغان على قلبي، و اني لاستغفر الله في اليوم اكثر من سبعين مرة» صدق رسول الله.

شيخ ما رحمة الله عليه چنین می فرماید که. این سریست از حال رسول، و در بیان این حدیث شصت وجه ایراد فرموده: بعضی نقل از مشایخ کرده و بعضی استنباط خاطر مبارکش. از آن چند وجه که قریب الفهم بود التقاط کرده شد. چنین گوید: که این سریست از حال رسول، صلی الله علیه و سلم، و حال او از آن عزیزتر است که هر کس را بر آن اطلاعی بود از انبیاء و مرسلان و مقربان و صدیقان. و این معنی بود که فرمود: لی مع الله وقت لایسعی فیہ ملک مقرب و لانبی مرسل و هیچکس به مقام او نرسید و نرسد ابدالابد که او مخصوص بود به مقام محمود و مقام محمود دوندنو است. جز او در این مقام نرسید نه خلیل و نه کلیم و کی تواند که تصرف در حال او کند، و شرح حال او گوید. بلی چاکران حضرت او بعد از اعتراف بر عجز و قصور خود از حال شریفش، هم به آثار انوار او، از بهار اسرارش تیمنا و تبرکا معترف شدند، و قطره‌ای از دریایی نمودند اقتداء بر مشایخ شروع کرده شد.

۱- فرمود که: حال رسول الله صلوة الله و سلامه علیه، همه نور حضور بود. وقتی که به رسوم نبوت مشغول گشتی، و با امت گفتی و شنیدی، از آن پوششی یافتی. چون از آن فارغ شدی استغفار از آن فرمودی.

۲- وجهی دیگر فرمود که وقتی که جبرئیل آمدی، و القاء وحی کردی، چون به جبرئیل مشغول بودی، غینی از آن یافتی. چون فارغ شدی، استغفار از آن کردی. و از این معنی بود که امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق، رضی الله عنه، گفت: لیتنی شهدت ما استغفرمنه» یعنی ای کاج آن غین عین ما بودی.

۳- وجهی دیگر ابوسعید خراز رحمة الله علیه چنین گوید که: «غین» چیزی است که نیافتند الا انبیاء و اکابر اولیاء و این نباشد الا از صفاء اسرار و مداومت ذکر و دوام مراقبه، اما از آن حضرت نبی صلی الله علیه و سلم از علو همت بود و حسن مجاهده و این غین مثل ابری تنک بود که آن را دوامی نبود.

۴- وجهی دیگر این عطاء، رحمة الله علیه چنین گوید که: غین بر مثال نفس است در آینه که اثری به حقیقت درو نیاورد، و آن را دوامی نبود، و زود نیست گردد.

۵- وجهی دیگر گفته اند که رسول صلی الله علیه و سلم، مستغرق اشراق انوار جلال و جمال و قدم حق بود. گاه گاهی به حقیقت حالی و تطیب بالی سکینه رفیق غین بود. چون رسول، علیه الصلوة و السلام، از آن حال که در آن بودی، غایب شدی، چون باز آمدی، وی از آن رفاهیت استغفار کردی که حال اول اتم و اشرف بودی.

۶- وجهی دیگر انبیاء علیه الصلوة و السلام، هر روز هفتاد مقام از طریق معنی می برید، به هر مقام که می رسید، از مقام اول استغفار می کرد.

۷- وجهی دیگر چنین منقولست که آن غین اطلاع رسول بود بر احوال امت در مخالفات که می نمودند. و استغفار از برای ایشان می فرمود.

۸- وجهی دیگر زمانی که به هر قوام و قیام وجود با جودش غذا خوردی یا کار قوم و اهل خود ساختی آن غین بود به نسبت با حال بزرگوار او.

۹- وجهی دیگر آن غین محبت وی بود در شان طایفه‌ای که رسول، صلی الله علیه و سلم، خواستی که ایشان ایمان آن آوردندی، و تقدیر رفته بود که ایشان ایمان نیاورند. چون این معنی یافتی، از آن استغفار کردی.

۱۰- وجهی دیگر گفته اند که: غین آن بود که رسول، صلی الله علیه و سلم، فرمود: «انا اعلمکم بالله» بواسطه این قول غینی در دل یافت. بعد از آن فرمود: «واشدکم خشية» بدین عجز بشریت ظاهر می گرداند. ظاهر شدی



بروی آنچه ظاهر شدی. از غین سؤال او غینی در دل خود یافتی، از آن استغفار کردی.

۱۱- وجهی دیگر گفته اند که: رسول، صلی الله علیه و سلم، در علم الیقین چون عین الیقین ویرا ظاهر شد، و خشیتی از حال اول یافت، باز چون حق الیقین او را ظاهر گشت از آن دو حالت متوحش شد، در دل مبارک غینی یافت از آن استغفار کرد. و این احوال که گفته شد همه حق و حقیقت بود.

۱۲- وجهی دیگر، رسول، صلوات الله و سلامه علیه، در استتار و تجلی بودی. چون از استتار خبر دادی، از آداب و شرایع خبر دادی و چون در حال تجلی بودی. خبر از حق و حقیقت دادی. از حالت اول غینی یافتی، و از آن استغفار کردی.

۱۳- وجهی دیگر گفته اند: بر و نعم حق در شأن سید عالم صلوات الله و سلامه علیه بسیار بودی، لحظه ای که، با نعم افتادی، و بدان مشغول گشتی، چون فارغ گشتی از آن لحظه، استغفار کردی. و شیخ جنید بغدادی، رحمة الله علیه، ازین معنی گفت: «ایاکم و الاستناد الی النعم، فانها یقطع عن المنعم.

۱۴- وجهی دیگر گفته اند: رسول صلی الله علیه و سلم، مامور بود به آن که مد بصر در هیچکس نکند، و مستحسن ندارد، که «لاتمدن عینک الی ما متعنا به» وقتی که ویرا مر نظری افتادی، از آن استغفار کردی، و آن غینی بودی. و ازین بود که آن روز که کاروان عبدالرحمن بن عوف می رسید، نظر مبارکش بر آن افتاد، آستین مبارک بر روی انداخت و گفت مرا باین فرموده اند.

۱۵- وجهی دیگر این الورد گوید: اغانت که رسول صلوات الله و سلامه علیه، فرمود: اشتغال به ذکر بود از مذکور. از آن حالت غینی یافتی در دل مبارک، و از آن استغفار کردی.

۱۶- وجهی دیگر چنین منقولست که: پیش ابوعبدالله خضری این آیت برخواندند: «و افوض امری الی الله. خضری گفت: چون رسول، صلی الله علیه و سلم، فرمود: «فوضت امری الیک» از حضرت عزت عتاب یافت، و قیل له الیک معنی ام فاستغفره. قال: اعوذ بک منک. و تلك الاغانة. یعنی اضافت امر به خود که «فوضت امری» از آن اضافت غینی یافت در دل، استغفار از آن کرد.

الحديث الرابع قال النبی، صلی الله علیه و سلم «لوتعلمون ما اعلم لضحکتکم قليلا و لبکیتکم کثیرا او لخرجتکم الی الصعدات.

شیخ قدس الله روحه، چنین می فرماید که: اگر این علم از آن علوم بودی که بدو منزل شده بود که به خلق رساند، برسانید. و اگر دانستی که صحابه را طاقت و قوت ادراک آن بودی، چون سایر علوم، بدیشان رسانیدی. و اگر صحابه دانستندی، پس نفرمودی که: لوتعلمون. و اگر این علم از علوم متعارف بودی، اصحاب آن طلب کردند، و گفتند: علمنا. بعد از آن که شنیدند که با ایشان فرمود که: لو تعلمون ما اعلم، صحابه دانستند که این علم حقایق رسالت بود، و علمی بود که سید عالم بدان مخصوص بود، و حق تعالی ویرا بدان مخصوص گردانیده. و اگر این علم بر راسخات جبال نهادندی، کوهها از عظمت آن گداخته گشتی. بلی ظاهر بایشان به قدر مقادیر ایشان می فرمود. و حق تعالی او را فرمود. فاعلم انه لا اله الا الله. و جائی دیگر فرمود رب زدنی علما. و سید صلی الله علیه و سلم فرمود: انا اعلمکم. و در این حدیث مر اشارت نبودی به علمی و معنی است از معانی که سید عالم بدان مخصوص بود. عقل و فهم آن را در نیابد، و عاجز شوند همه خلایق از آن، و اشارت ازین معنی بدین عبارت نمود که «لست کاحدکم، اظل عند ربی یطعمنی و یسقینی».

الحديث الخامس قال النبی صلی الله علیه و سلم: رحم الله اخی یوسف، لولبت فی السجن طول مالبت لاجبت الداعی. صدق رسول الله.

شیخ قدس الله روحه، در بیان این حدیث چنین فرمود که: سید عالم علیه الصلوة و السلام و التحیه، اشاره به

تمکین یوسف فرموده و تواضع و رفق خود ظاهر کرده. چنانکه خوی مبارک او بود. و حال رسول، صلوات الله و سلامه علیه، همه رقت و لطافت و انس بود. و در این حدیث اظهار فرمود که: لطافت و انس من بیش از آن یوسف است، که من شاهد مشاهد جمال، و رفاهیت مقام من است، و مشاهدت و انس برگزیدمی بر بلا و مجاهده. از برای آن که مجاهده مقام مریدانست و مشاهده مقام عارفان.

سری دیگر هم در معنی این حدیث فرمود که: یوسف علیه السلام، براثت نفس خود می طلبید، خواست تا خلق طهارت نفس او در مقام نبوت بدانند. و اگر من بودمی به جای او به حدیث خلق التفات نکردمی، چون حق صدق معامله من دانستی.

سری دیگر یوسف در مقام امر بود و من در مقام توکل.

الحديث السادس قال النبي صلى الله عليه وسلم: السلطان ظل الله في ارضه، ياوى اليه كل مظلوم. صدق رسول الله.

شیخ، قدس الله روح العزیز، چنین گوید که: از سایر بندگان حق جل و علا سلطان نبی باشد یا ولی. سلطنت به حقیقت انبیاء راست. و به برکت متابعت خاتم انبیاء صلوات الله و سلامه علیه، ولی را این سلطنت حاصل می گردد. سایه حق در زمین این دواند، که متخلق به اخلاق حقانند، و متصف به صفات او. این دو مشکلات اند که انوار عظمت از ایشان منتشر می گردد. به تشریف سلطنت وجود با جودشان متحلیست. مستغرق اند در عین جمع. هر جا ستم زده ایست از نفس و شیطان التجا به ایشان می نماید و ملجا و مأوی خود حضرت ایشان سازد. سلطان ظاهر لباس سلطنت در ملک حق دارد. و از این جهت است که بر همه خلق غالب می آید، و همه را مقهور خود می گرداند. و اگر نه این بودی. چندین هزار، یک شخص معین را چگونه منقاد شدند، و مطاوعت امر او کردند. همچنین بواسطه وجود انبیاء و اولیاء است که ربوبیت او در عالم عبودیت بر خلق ظاهر می شود و از این سبب جمهور متابعت ایشان می کنند. و اقتضاء این سنت از ایشان تولد می کند، نه از غیر ایشان. چنانکه رسول، صلی الله علیه و سلم، فرمود: السنة سنتان سنة من نبی مرسل، و سنة من امام عادل، و الامام العادل ولی الله البتة صدق رسول الله.

الحديث السابع قال النبي صلى الله عليه وسلم: تفكر ساعة في اختلاف الليل و النهار خير من عبادة ثمانين سنة. صدق نبی الله.

شیخ قدس الله روحه، چنین می فرماید که: عبادت صفت قالبست، و تفکر در آلاء و نعماء حق صفت دل. و عقل و روح را به عبادت درجات جان بخشد، و به تفکر محبت رحمان و عرفان. بنده متعبد بعد از هشتاد سال در وقت رفتن ازین عالم به بدایت معرفت حق رسد، و عارف در ابتداء حال به تفکر ساعتی به معرفت او رسد. پس یک ساعت تفکر عارف به از طول عمر متعبد. متعبد سیر در عالم جسمانی می کند، و عارف طیر در مقامات روحانی می کند. عارف سماوی و عابد ارضی. و الله اعلم.

الحديث الثامن قال النبي، صلى الله عليه وسلم: جعلت قره عینی فی الصلوة صدق رسول الله.

شیخ روح الله روحه. در بیان این حدیث چنین می فرماید که: سید عالم، صلوات الله و سلام علیه، درجات نو در عالم قرب، و منهاج در مکاشفات، و معراج در مشاهدات و انوار در اسرار، و اسرار در انوار و خطاب در عالم اصول، و وصول در حالت مناجات. و این لطافت قرت عین او بود در نماز. در هر درجه ای از درجات او را هزار هزار مقام بود، که اگر اهل ملکوت نزدیک آن شدند، بسوختندی از شعاع و اشراق آن. و در هر درجه، او را وصالی بود و خطابی و انسی و شوقی و عشقی. پس هرگاه که فیض فضلی از عالم مشاهده و انوار لقا دریافتی، سر مبارکش در هیجان آمدی، به انس در عالم قدس طلب مزید کردی. چون مرادش در عالم صحو

منکشف گشتی، سکر روحش پیدا گشتی، به اسرار احادیث عقل گریان شدی، به وحدانیت روحش خندان شدی و از فرح مشاهده آن بر صدور و تواجد قلب و بکاء عین و تواجد سر از نیران کبریا پیدا گشتی. از عظمت به رجاء مشاهده وجودش لرزان گشتی. و از حلاوت مشاهده گویا از وجود غایب بودی. اثر این معنی بر خلق و خلق مبارکش ظاهر گشتی، از بکاء و وجد سکر. سبحان الله الذی فتح لسید المرسلین و قدوة المقربین و اسوة العارفين ابواب خراین جبروته و ملکه علی املاک ملکوته، صلوات الله و سلامه علیه، دهرا بعد دهر و ا بدا بعد ا بد به عدد مامضی من الزمان و عدد ذرات الاکوان.

الحديث التاسع قال النبي صلى الله عليه وسلم: لو وزن خوف المومن و رجائه لاعتدلا. صدق رسول الله. شيخ نور الله ضريحه، در بیان این حدیث چنین می فرماید که: طیران مؤمن به حضرت عزت به بال و پر خوف و رجا است. و اگر یکی بر یکی زیادت گردد، بروگران آید که طیران کند در مقامات ایمان خوف او از آتش حق است، منع می کند او را از عصیان حق. و رجاء مؤمن به بهشت حق او را بر طاعت حق می دارد. و این هر دو معنی امتناع از معصیت و شروع در طاعت، از کفه های عبودیت است و نرسد که یکی بر یکی غالب آید و از برای آنکه اگر خوف بر رجا غالب آید، او را در ناامیدی اندازد، و از مشقت در ریاضت و عبادت وجود او باز ماند. و اگر رجا بر خوف غالب آید، در امن افتد، و دلیر گردد، و طاعت نکند، و به واسطه آن هلاک گردد. پس از حکمت ربانی است و تدبیر او که خوف و رجاء او متساوی و معتدل بود، شفق و رحمة علیه. و این وصف اهل ایمانست.

اما وصف عارفان: عارف لحظه ای در نیران خوف گذارد، و زمانی مستغرق دریا های رجاء بود. و این از حقیقت معرفت اوست به نعوت حق و ادراک عظمت و کبریا و جلال و جمال، و خوف او از رؤیت حسن عبودیت. و این هر دو مقام تعلق به زیادت کشف و نقصان آن دارد. نه بینی که حال سید عالم و مقتدای مرسلان محمد رسول الله، علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات، هرگاه که در رؤیت عظمت و جلال بودی، گفتی: انا اعرفکم بالله و اخوفکم منه ای اعرفکم به مکرمات القدم و قهاریات العزة و هرگاه که در مشاهده جمال احدیت و حسن صفات صمدیت در بحار انس منغمس بودی، گفتی: لست کاحدکم ابیت عند ربی يطعمنی و یسقینی.

الحديث العاشر قال النبي، صلى الله عليه وسلم: نحن اولی بالشک من ابراهیم علیه السلام، اذ قال ابراهیم: رب ارنی کیف تحیی الموتی. قال اولم تومن؟ قال بلی، ولكن لیطمئن قلبی. صدق رسول الله. شيخ، رحمة الله علیه، در بیان این حدیث چنین فرمود که: این از قبیل تواضع است، چنانکه عادت سید بود، علیه الصلوة و السلام. در این حدیث نه اعتراف بر شک است در شان خود و خلیل، علیه السلام. بلکه نفی شک و ریب از خود و از خلیل فرمود، چون فرمود: نحن اولی بالشک و لانشک فی قدرة الله علی احياء الموتی فان ابراهیم اولی ان لایشک فیه و لایرتاب. یعنی چون ماشک نمی کنیم در قدرت حق به احياء موتی، ابراهیم اولی تر بود که شک نکرده باشد. و در این حدیث اعلام فرمود خلق را که استدعاء خلیل زیادت کشف و یقین بود، و کیقیت احياء می طلبید بعد از استدلال و برهان در عالم حس و عیان. و در اخبار آمده است: لیس الخبر کالمعاینه. صدق رسول الله.

**فصل سیم در شرح ده کلمه شطح که از مشایخ کبار منقولست، رحمت الله علیهم اجمعین.**

۱- شطح شیخ ابویزید قدس الله روحه

۲- شطح شیخ جنید قدس الله روحه

۳- شطح شیخ ابوالحسین نوری

۴- شطح شیخ ابوبکر شبلی رحمة الله علیه

- ۵- شطح شیخ ابوبکر واسطی
- ۶- شطح شیخ ابوبکرکتانی رحمة الله عليه
- ۷- شطح شیخ جعفر الحذاء رحمة الله عليه
- ۸- شطح شیخ ابوالعباس بن عطاء رحمة الله عليه
- ۹- شطح شیخ ابوالحسین ابن منصور رحمة الله عليه
- ۱۰- شطح شیخ ابوسعید بن ابی الخیر رحمة الله عليه
- ۱- شطح شیخ ابویزید البسطامی، رحمة الله عليه

بایزید در شطح گوید: مثل من در آسمان و زمین نه بینی شیخ روزبهان قدس الله روحه در بیان این سخن چنین می‌فرماید که: سخن مستان معرفتست، در سکر با معشوق، جز خود کس را نبیند، از غیرت سر عشق. نه بینی که مرغ سلیمان از مستی با یار خود می‌گفت که: سر در آر، و اگر نه ملک سلیمان را به منقار بردارم. و در دریای قلزم اندازم. پس عاشقان را این قاعده بود. نیز اگر کسی گوید از روی عقل که: مثل من کس نیست به عینه راست می‌گوید: خلقکم اطوارا ممکن بود که آن برش می‌خواهد که: در دهر بایزیدی دیگر چون من نیست. نه بینی حق جل و علاسید را گفت: قل انما انا بشر مثکم. و در حال مستی گفت: لست کاحدکم. و در خلقت به آدم و ابراهیم مانست. و نیز روا باشد که چون از معبد خاک و منفذ آب بگذری. و از محل عالم تقدیری برپری، از نطق هر ذره صوت انانیت شنوی، او ناطق به وصف خویش از زبان همه عارفان. چون سبحانی گوید آن حق بود که بر زبان او وصف خود کرد که: نطق الله تعالی علی لسان عمر.

۲- شطح شیخ جنید، قدس الله روحه.

جنید در شطح گوید توانگری کسوت ربوبیت است و درویشی کسوت عبودیت.

شیخ روزبهان، قدس الله روحه چنین می‌فرماید که: صادقست در گفتار، و موافق است در کردار. توانگری صفت بقاء حق است و دست تنگی از صفات فناء خلق است. او به ربوبیت توانگر است پس توانگری صفت قدیم است. عبودیت را فقر تزکیه اوقات معرفت است. چون فقیر از فقر جدا شد، مشاهد سر تنزیه است در تجرید. چون متمکن شود از جامه عبودیت کسوت حریت درپوشد. چون از غیر حق فرد شد، حق به صفت غناء قدم بدو تجلی کند، خلق توانگری بقاء درو پوشد، تا متصف گرداند وی را به فنای خویش، آن گاه به حق توانگر شود، و از اسباب «انتم الفقراء» ایمن، از عرض فقرا و غنا ساکن. این چنین بر دولتی سواری، شایسته تصرف شود زیرا که به صلجان بی نیازی کونین را در میدان عشق بگوی تفریدزند. رنگین رخ حلوق عصمت و ساکن ولایت قرب صلوات الله علیه چنین گوید که: قرآن توانگری است که درویشی بعد از آن نیست. یعنی هر که متصف شود به خلق قرآن از حرمان مقدس شود. درین رمز طرفی گفته شد در وصف امیر شهید امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه. هر که در صبح خانه تجلی و مغرب آفتاب تدلی به صبح و شام مراقبات جان، روح شیرخواره پستان وصلت خون عشق آشامد، و در مهد انس به زمزمه الست در عالم قدس آرامد، در ره کروقهر توحید با حریف حیلت گر قدر نرد تفرید بازد، آبستان اختر ملکوت را بوی و رنگ قضاء سازد در دم سراندازی و دل نوازی، اگر صد هزار قدح خون امتحان بخورد. وی را در معرکه گاه کشتگان عشق چه زیان دارد. ای خامه دل تنک من دهان اسرار بر عنبر انوار عالیه دان حکمت داری، تا از کام صدف سیم و ش دایم لآلی معرفت همی باری.

۳- شطح شیخ ابوالحسین نوری رحمة الله علیه. بر لب فرات خفته بود، و از دست سرما به آفتاب رفته بود. خویشی نزدیک از میراث بدر او ملکی به ششصد دینار بفروخت، بر او آورد. متمکن بر لب فرات بنشست. درستها یک یک بیرون می‌آورد، و در دجله می‌انداخت، و در هر بار انداختن می‌گفت: ای سیدی باین قدر مرا

می‌فریبی؟! تا ناتمامان برو انکار کردند، گفتند: اگر در راه خدا خرج کردی به بودی.

شیخ رحمة‌الله علیه می‌فرماید: این قول کسی است که یک شمه از بوی حقیقت نشنیده است. که اگر عارف بر عارف حجاب شود، باید که خود نیز در بحر اندازد. فکیف که هر دو کون و هر چه یک طرفه چشم بیننده را حجاب کند، باید که آن حجاب را مضمحل گرداند. از عین تمکین آن را یکی یکی می‌انداخت و اگر نه به یک دفعه بینداختی واجب بودی تا از فتنه آن زودتر رستی. نبینی که خدای تعالی از حال سلیمان صلوات الله علیه، چون خبر داد اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد. چون اسبان شاهی برآن شاهد ذوالجلالی عرض کردند در حسن تصویرشان آیت: سنزیم آیاتنا فی الافاق آینه آیات جمال صفات بنمود، از مشهد عبودیت در جمال ربوبیت بماند. چون جان بی‌گمان عشقش از معشوق قدم حظ جمال برگرفت، غیرت توحید او را رشک نمود، گفت: تو هنوز چون ابراهیم در آینه: رب ارنی کیف تحیی الموتی، می‌نگری. هان که مرآفتاب قدم در مغرب ابد رفت. نوزادگان عدم را برانداز که رخس قدم خریطه دبیران تزویر ملکوت ارض و سما برنگیرد. چون خود را بازدید، خود را در غیر یافت. چون ابراهیم تبر تبراء انی بریء برگرفت. بتان آیات را زخم: «فجعلهم جذاذا» زد. از رشک عشق گفت: انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی. این اصنام امتنان بیاورید- و دروها علی- همه را پاره پاره کرد. «فطفق مسحا بالسوق و الاعناق». در شرع عارفان شریعت محبت در عشق چنین فرمایند که: هر چه دون معشوقست، آن را آتش زن، اگر چه بهشت باشد و هر چه در آنست. و آنچه به خود نپسندند، برای فتنه به کس نپسندند. حدیث «ما تحب لنفسک» بیاد دار و در معرفت جمله وجود جز حق خواردار. خبر نداری که در جریان خاطر حق در مشاهده باری، جان متواری به غیر الله التفات نکند. دیده سید پاکان ملکوت در مشاهده جز حق ندید «ما زاغ البصر و ما طغی» سرسرش در عین عیان به جنان التفات نکرد، زیرا که دیده معرفتش از مکحلة: قل الله ثم ذرهم فی خوضهم به میل فاعلم انه لا اله الا الله، به سرمه ما کذب الفواد مارای مکحول بود. اگر چه مطیة کام عشق گزارش از وقر: انا عرضنا الامانة در صحرای قاب قوسین رنجور بود. ندیدی که ناقه کش مهد: سبحان الذی اسرى در بطحاء مکه مفتاح کنوز گنج گنجور ممالک عالم چون آورد و گفت که سلیمان قهرمان ولایت عشق تو بود. خزانه ملک آفاق تراست «هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب» خواجه عاشقان رایت «الفقر فخری» سر به آسمان قدم افراشته دید، گفت: ای پیک نامه اسرار و ای مسافر عالم انوار! نی نی «لایارب و لکن اجوع یوما و اشبع یوما».

۴- شطح شیخ ابوبکر شبلی رحمة‌الله علیه.

شبلی در شطح گوید که: اگر در دل من بگذرد که: دوزخ با همه آتش و همه سوختن از تن من مویی بسوزد من مشرک باشم.

شیخ قدس الله روحه العزیز. در بیان این چنین می‌فرماید که: من در محل معرفت به نور قدم ملتبسم. اگر دوزخ خواهد که مرا بسوزد: نتواند. زیرا که حدث در قدم تاثیر نکند. چون قدیم لباس جلال در من پوشید، بعد از آن اگر بر دل من بگذرد که نار در نور حق تاثیر کند، مشرک در توحید.

تحقیق این سخن از شب رو صحرای سبحانی علیه الصلوة و السلام، ربانیان را در نعت توحید صادر شد، گفت: روز قیامت دوزخ گوید مر مومن را که: جزیا مؤمن فقد اطفأ نورک ناری. یعنی نور تو نور حق است، و آن نور قدیم است چون بر من ظاهر شود، من در آن مستاصل شوم. نه بینی که غریب شناس تجلی و شاهباز شاخ طوبی، علیه الصلوة و السلم، در متشابهات چون خبر داد که: آن روز که دوزخ به زبان قهر گوید: هل من مزید. خداوند منزه از اشکال و صور قدم قدم در جهنم نهد. دوزخ از قهر صولت سلطانی خواهد که نیست شود. فریاد بر آورد که: قط قط. ای جان آشفته، ای با تو سر متشابهات زبان عشق گفته، ندیدی که چون در شهر عشق معشوق

غریب در لباس غریب سر مجهول تجلی می کند مریدۀ پر عشق وحدت را قهر قدم در تشبیه پوشد، به زهر نیشش پیلان مست را خسته کند. ندانی که ذات بیچون از تخیل حدث منزه است. جان صفات تدبیر را به قهرستان ازل قدم قدم کرد. چون آن جان به رنگ جانان بدان زندان امتحان بگذرد، تو او را هم قدم دان و هم قدم از جلال و لطف چنان عزیز است که اگر خواهد که مطیات قهر قدم را به سم خیطی در آرد. چون جمال جلالش بدان عالم متجلی شود، دوزخ را بهشت گرداند.

اذا نزلت سلمی بواد فمأوها زلال و سلسال و شیحانهاورد

و نیز در توحید چنین نمود هم درین رمز که احتراق نه از وجود دوزخ است. آتش به طبع خود نسوزد، زیرا که او مأمور است. الم احتراق بر اهل دوزخ بارادت حق است درحق ایشان به ازل سابق است. هم ازین رمزگوید که. بالظی و سقر چکنم. پیش من لظی و سقر شکرست. یعنی من در بعدم، در قرب تحصیل کل می طلبم، و قادر نمی شوم. هر نفسی هزار بار در قدم فنا می شوم. عذاب فناء در قرب، و الم بعد، بر من سخت تر است هزار باره که عذاب اهل دوزخ.

ففی فؤاد المحب نارهی احرنار الجحیم ابردها

۵- شطح شیخ ابوبکر واسطی قدس الله روحه

واسطی گوید در شطح که: حق را در صفا طلب کردم، در آنجا ندیدم، زیرا که من در صفاء عبادت خود بودم. چون با کدورت نفس خود شدم، نفس خود را به عیب دیدم در کدورت، و تردد وی دیدم از غایت مستبحات وی نزد عظمت باری، او را باز ندیدم بی خودی فنا و کدورت تلاشی. آفتاب قدم از مشرق عدم بر آمدگفتم: این چیست؟ گفت: قل بفضل الله و رحمته. شنیدم که روزی داود، علیه السلام، بگریست و گفت: الهی چون قادری که مرا در معصیت نگذاری مرا در معصیت افکنند چه حکمت بود؟ گفت: در ابتدا چون به ما می آمدی، چون ملکی بودی که به نزد ملکی شدی. اکنون به بنده ای مانی که به نزد ملکی شود.

ندانی که معشوق هزار بار رنگ صفا بیامیزد و از صفت به فعل تجلی کند، حظ تجلی در فعل آرد، سر صفت پنهان کند. تو در صفا صفولذت بینی. لکن حق را نبینی. چون از صفا بگذری، و دم لذت نخری، در عین فنا بینی قدم گریخته و عدم رمیده، در طلب سرگردان، و در نایافت حیران درغیم پراکندگی چون تلاشی محض پدید آید از شوامخ افعال لوامع برق تجلی وزیدن گیرد. تو اگر پایدار مانی، چون موسی به تجلی صاعق نشوی، محمد وار از میان پرده خلا و ملا از صفا بگذری، در سد افق قدم آفتاب ازلی بینی، آنگاه از صفاء «ارنی» و کدورت «لن ترانی» و طلب «هذا ربی» رستی.

واسطی در شطح گوید: ایمان مقرب نیست و کفر مبعث نیست بدین. کفر و ایمان آلت هدایت و ضلالت خواهد. دو سبباند، در حقیقت در قرب و بعد دستی ندارند، مقرب و مبعث حق است یضل من یشاء و یهدی من یشاء سعادت و شقاوت وی در ازل پیش از کفر و ایمان تو آمده. نه بینی که رایت دار علم قدر ازل، نوش داروی مجروحان اجل، صلوات الله علیه، گوید: السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه.

فصل فی عجز المعرفة من کلام الشیخ قدس الله روحه.

اگر شراب عصمت از جام کیان معرفت در بزم عشق خورده ای. و گوی دولت محبت در میدان زلفت از پیش رخس جم برده ای، باز گوی تا سیر انا الحق چیست، و بر در دروازه قدم طفل خام عدم کیست؟ مست جولان مباش که میدان زابلایان تفرید بر رزم آوران تجرید تنگ است. هان تا رسم فقه به دست عقل عنان حیزوم لشکر جانت نگیرد، تا در ایوان عقلاء مجانبین از شراب مستان شور انگیز سبحانی باز نمایی به چابکی عشق از دبیراستان امر و نهی بگذر، که ایشان مزور نویسان قدراند. گزیت از عقل رعنا ستانند. از آن شاهان خاقان چین

قدم را دیوانه خوانند. هان تا به شوخی رضوان و کُشی جنان فریفته نشوی، که طراز روی حسن ازل غیور است. دامن صبح صفاتش از شب کون و عدم بیرون نه، ترا گفتم که زرق زراق ابلیس مخر، و غرور حیلت گران مکر قدم مخور، که قدر ذوالجلال: و ما قدر الله حق قدره جان معرفت از قدم پی کرد، و مرکب روح ناتوان در بیابان معرفت خوی کرد. آنکه تاج لولاک بر بام افلاک بینداخت و در دیده بی دیدنی وجود بگداخت، مرکب تنزیهش به تیر قوسین و رای کونین خسته گشت. و زمام انا فصح العرب و العجم، از پیش صدمت عزت به پیچید. انگشت تحیر بر لب لا احصی نهاد. معلم شدید القوی را گفتم، در اراکستان عرفات که لست بقاری:

جایی طواف گاهی از غیر بی نشان بازحمتی که جای نیابد درو قدم  
پرده بی نشان چند زنی به ترنگ رخمه اسرار؟ به نوای انوار زند و یازند عشق در بتکده خود پرستی چه خوانی؟  
شرح «تکلموا حتی تعرفوا» رمز آن اسرار است و درج این انوار و اما بنعمة ربک فحدث.  
۶- شطح شیخ ابوبکرکتانی رحمه الله علیه.

ابوبکرکتانی در شطح گوید: سماع اهل حقیقت به کشف عیانست قال الشيخ قدس الله روحه: بدین کشف و عیان مشاهده دل خواهد که او را رؤیت انوار غیب حاصل شود. چنانکه سید مشاهدان عرایس ملکوت و برید حضرت جبروت، علیه الصلوة و السلام. فرمود: رایت ربی بعین قلبی.

اندر حدیث مکاشفه در شطحیات مشایخ عشق بسی شرح گفته شد. مشاهده ای که عیان قلبست در سماع صفاء دیده جانست که از غیم حدثان بیرون می آید بفهم الخطاب و سهم الغیب. و روح را جنان همت می روید، آنگاه در هوای تنزیه به نعت تقدیس همی پرد. مشاهده غیب الغیب می شود، به نغمات صلصل صفات سوی گلستان حسن وصال می شود، به طیب مناجات و لذت کلام و یافتن مقام در صفای پیغام، وجد کلی وی را همی رسد. چون از پرده حدث بیرون رفت، کون و عدم محو شد، به دیده دیمومیت جمال ازل همی بیند. دیده در آن دیده صد هزاران دیده پیدا می شود. از عیون صفات و سر اسما و جلال نعوت از قدم در قدم نگرانست، سناء وحدت صفات او را به جامه تجلی ملتبس می کند. تا بدان جان هم رنگ جانان می شود. چون سماع به غایت شد، نگار عیان شد، پس دویی نماند. آنچه بیند ظاهر باطن شود. و باطن ظاهر شود. به همه وجود وجود را بیند.

۷- شطح شیخ جعفر حذاء قدس الله روحه

خاتم صوفیان و شاه عارفان و قبله عاشقان شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن الخفیف قدس الله روحه العزیز گوید که:  
«از آن طیر و کر توحید و آن شاهباز هوای تفرید جعفر حذاء پرسیدم که: معاینه است یا مشاهده؟ گفت: اگر عیان کنی زندیق باشی، و اگر شاهدشوی متحیر شوی. لکن حیرت در حیرتست، و بیابان در بیابان».

قال الشيخ قدس الله روحه العزیز: از مشاهده عیان پرسید، درین عالم آن را ابا کرد. مشاهده قلب نشان کرد در معاینه غیب به نعت حیرت. اول تفسیر: لاتدرکه الابصار و دیگر تفسیر: اوالقی السمع و هو شهید. در حدیث قاب قوسین، صلوات الله و سلامه علیه، گفتم، که فرمود: رایت ربی به قلبی و ما کذب الفؤاد مارای. از دست تو ای سبکسار رعنا شطح فردانیان را شرح نمی توانم کرد، که تو در بند نحو و استعارت و تصریف و سلب و سلمی ای، هر زمان. نکته لیس کمثله شیئی، در آیت: لاتدرکه الابصار ندانستی، که من از جهان حدث چون بگذشتم به چشم قدم در حدث قدم بینم. حدث حجاب قدم نه بینم. زیرا که در صولت تجلی، خود و کون به آن نه بینم. با مطرب عشق گفتم که: ای قوال رعنا چند زمزمه عشق کنی؟ گفت: از «سترون ربکم» شرم می دارم که عندلیب الست همدم آن دم است، از آن در یگانگی همه وحدت سر آید.

۸- شطح ابوالعباس ابن عطا قدس الله روحه العزیز.

ابوالعباس گوید: علامت حقیقت توحید فراموش کردن توحید است.

قال شیخ، نورالله قبره: آن خوش حریف باین سخن آن خواهد که تو از دیدن توحید خود چشم بر دوزی، در توحیدی نگر که حق پیش از وجود تو ترا در ازل نهاده بود. توحید تو از راه ازل آمد، توحید حق از راه قدم آمد. ترا به توحید قدیم و احد قدیم بتوان شناخت. این که گفتم رسم توحید است. توحید رسمیست در دیدن واحداحد، چون جان غواص غوطه خورد در بحر قدم عزت، سلطان احدیت بدو مستولی شد. در موحد هر دو توحید باز نداند. زیرا که آن توحید طلب است. چون مطلوب بی طلب حاصل شد طلب برای چیست؟ توحیدخبر است از خبر و اثر است از اثر. بی توحید موحد، حق قایم از ذات بذات و از صفات به صفات است. چون حقیقت جمال قدم پیدا شد، اثر و خبر برخیزد. حق به حق باقی بود تکلیف و متکلف در توحید فنا شود. موحد در موحد غالب، شاهد مشاهده بی حدت شاهد، موحد را شاخص و هایم و مدهوش یابی. آنجا نه توحید و نه موحد ماند، فردی در فردی ظاهر می شود: و حدث از قدم بدر می شود. این شرح کلام ذوالجلال بی همتا است آنجا که گفت در قرآن مجید: «و اذکر ربک اذانسیت».

#### ۹- شطح شیخ حسین بن منصور قدس الله روحه العزیز

شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف قدس الله روحه العزیز روایت کند که: حسین به اصفهان رسید علی سهل صوفی رحمة الله علیه در حلقه ای نشسته بود. حسین منصور برابر بنشست گفت: ای بازاری سخن در معرفت می گوئی، و من زنده ام. و مریمان صحو و اصطلام هفتصد درجه است و تو نشناخته ای و بوی آن نشنیده ای. علی سهل گفت: شهری که مسلمانان در آنجا باشند، نشاید که تو آنجا باشی. سخن به پارسی رفت. حسین منصور ندانست که او چه می گوید. بر پای خاست. مردم در قفای او افتادند، تا خانه او بینند و بکنند. شخصی بیامد و به حسین گفت: بیرون رو ازین شهر و گرنه تو را بکشند. عزم راه کرد و به شیراز آمد. لکن چنان نمود که به آذربایجان می رود. به روایتی دیگر شنیده ام که گفتند بیرون شو تا تو را نکشند یا در فلان موضع رو تا تو را نه بینند. گفت: الاعتصام من الله بغیر الله شک فی الله.

قال الشيخ قدس الله روحه: صادق بود درین سخن. محض عبودیت معرفت بکلیت که اعتصام نکند الا به کنف حق، به رخصت باز نگردد، زیرا که رخصت ضعفا راست. خداوند سید متوکلان را فرمود: فتوکل علی الله و قال واعتصموا بالله. آنچه سهل را گفت: ایها السوقی کلام غیرت است. در حدیث است ابدال اگر به یکدیگر مطلع شوند بعضی خون بعضی مباح دارند. در قصه موسی و خضر علیهما السلام نگاه کن، اسبال ستر حق دان بر روی عرفاء خویش، تا به غیر او ساکن نشوند، گفتار سهل هم از این قبیل است در حق حسین، گفتنش حدیث صحو و اصطلام و هفتصد درجه غلبه سکر است بر محبان، به نعت زوال رسوم از حدت سکر و ایشان اهل تلوین اند. صحو حالت کبراء ائمه است. ایشان که از شدت سکر بیرون آمده اند و لذت عیش بی غلبه باحق یافته اند، ایشان بی هیجان اند، اهل تمکین اند، میان تمکین و تلوین مدارج ارواح و معارج اسرار است، که در آن مترقی می شود، تا معادن معارف و کواشف، تا به عروش ازلیات قدم. قال الله تعالی: رفیع الدرجات ذوالعرش. و قال الله تعالی: تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله رفع بعضهم درجات، نه بینی که خوش آواز موسیقار ازل، صیاد مرغ اجل صلوات الله و سلامه علیه، چون خبر داد که: اکثر اهل الجنة البله و اهل العلیین ذوالالباب. بله هایمانند درجت مرمشاهده و ذوالالباب عارفان متکلم متمکن اند در اشراق قدم به نعت مکاشفه.

#### ۱۰- شطح شیخ ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله روحه العزیز

ابوسعید بن ابی الخیر در شطح گوید: در زیر جبه من جز حق نیست. قال الشيخ رحمة الله علیه: چون از رویت نفس و خلق محوگشت، حق به حق او را تجلی کرد، به زبان عندلیب عشقش سر اتحاد بنمود. در دفتر عشق خواجه کاینات بنگر و: «سرمن رانی فقد رای الحق» بخوان. شمع در لگن چون نور بر افروزد پروانه مزاحم در



نور خود بسوزد. مردلیران آسمانی را عشق میمون و جان همایون رنجور چنان شود که به یک رشق نشأت الهی کونین و عالم را درکش گیرند و سر ازل از نهان خانه اجل گیرند. والله اعلم بالصواب.

فی مدح الشیخ روح الله روحه

که دیده است چو حالات شیخ روزبهان  
ز شرح حال و مقامات شیخ روزبهان  
که چیست یمن موالات شیخ روزبهان  
کجا رسد به جلالات شیخ روزبهان  
اگر روی به دلالات شیخ روزبهان  
که حدداشت کمالات شیخ روزبهان

زهی علو مقامات شیخ روزبهان  
نه فهم من که بسی فهم ها شود قاصر  
مرید حضرت او شوکه بعد از آن یابی  
نه این کتاب که گر صد چنین کنم تألیف  
اگر به منزل عشقت سفر بود برسی  
شرف ز سیرت او از هزار یک بنمود

## باب پنجم در فواید متفرقه

بر اصحاب شریعت و ارباب طریقت پوشیده نماند که: وجود مبارک شیخ کبیر روزبهان، قدس الله سره، آیتی بوده است از آیات ربانی و عنایتی از عنایات سبحانی. جامع بود میان علم شریعت و حقیقت. و او را مصنفات خوب و کمالات مرغوبست به عربی و پارسی، هم در علم شریعت و هم در علم حقیقت. و او را شطاح فارس خوانند و تمامت کتاب کشف الاسرار که از مصنفات اوست عین شطح است. و هر کس که مطالعه سخنان شیخ فرماید که: او را در طریق الله قدمی راسخ باشد، و در علوم ظاهر و باطن مستحضر بود، و بر اصطلاح ارباب تحقیق واقف، تا معنی رؤیت و کشف و مشاهده و التباس داند، و او را حظی وافر و نصیبی کامل حاصل گردد.

و سخنان شیخ بعد از تتبع بسیار بر سه قسم یافته شد:

سخنهای بلند در غایت غرابت و عذوبت و عبارات لطیفه و اشارات شریفه و بیشتر فهمها از آن قاصر و از این قسم چند نکته ایراد کرده شود و قسمی دیگر علوم ظاهر به لسان اهل علم مبین کرده.

قسم اول به خط مبارک شیخ یافته شد:

«قال عنقاء مغرب الذات و سباح بحر الصفات روزبهان: سمعت من فلق صبح الازل اسراراً ربانیا، فصرت شطاحاً سبحانیا» و هم از این قسم فرموده: چون بازار اسرار به جواهر ارواح مزین شد، مساقط غیب پنهان شد، مقام خود ندیدند زیرا که کون مضمحل گشت. ظهور تجلی از یمن ازل جمال خود بنمود، همه مسلوب گشتند، به قبضه عزت یمین ایشان متحیر دید همه را به یک قبضه جلال مقبوض کرد، اشباح و ارواح پیدا شد. سر قدیم از سراچه قدم ذره وار در هوای هویت متصل و منفصل شد همه در تحیر افتادند. به نعت منادات حق بشنیدند همه در سجود افتادند. کما قال عز سبحانه: حتی اذا فرغ عن قلوبهم، قالو ماذا قال ربکم؟ قالوا الحق و هو العلی الکبیر. لطایف حق به تجلی در آمد، دست در حبل متین زدند. این قرب قرب ایشان را در بعد افکند. ابتداء ایام در بقا و قدم سفر می کردند، تا به شادروان غیب الغیب صفات الهام بارید، قطرات بحر دیمومیت در صمیم سرشان فتاد و کلمة القاها الی مریم و روح منه صد هزار موسی و عیسی ارنی گفتند. چون سرمازاع البصر به بحر کبریا پیدا شد، انبیاء و رسل به صورت آدم آمدند، آب و گل با جان و دل آشنائی کردند، تا از نقطه نقطه دایره توحید در منقار آن مرغان بماند، نقوش صمدیت با ابدیت هم قران شد. چون برسیدند به قدم هم دام آدم شدند تا در جلال تجلی نقش بی نقش در سر: «صورکم فاحسن صورکم» نقش ایشان آمد. چنانکه پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه فرمود: رایت ربی فی احسن صورة: همه به خلق حق بیرون آمدند «تخلقوا باخلاق الله» چون روح از ارواح جدا شد، به تخمیر آدم مخمور شدند، لباس مایی بپوشیدند. در کارگاه الهی در عذب خانه توحید دانه چنان از خرمن آدم مردانه چیدند. چون «ولا تقربا» شنیدند، همه مستقبل ازل شدند، چون در عصیان افتادند از نکرت، نکرت غالب آمد. چون اقداح افراح سلسبیل و زنجبیل رها کردند، شرب از قدس ذات بودایشان، ندانسته از برای این گفتند: «و لا تقرباهذه الشجرة» در شاخ لا چند هزار میدان از بقا و بها ظاهر شد. هر چه دیده بودند، در عین عین گم کردند. شاهان توحید خواستار شدند، تا به مرقات صفات عزیمت یافت ذات کنند، تا مگر در عبودیت افتند. حق سبحانه و تعالی مر حقیقت توحید بایشان نمود، تا حظ ربوبیت از ایشان بستانند. راه به حقیقت نبردند، ندا آمد که: «واسجد و اقترب» که راه بقا و قدم اینجا است. چون از خلق حق کار جمال حق از خاک و آب آدم صد هزاران شهرستان شریعت برآورد و حظ ربوبیت بدیشان داد، در قالب قوسین

هلال جمال بدیدند، نکته در نکته پنهان شد. پس از قلاع ملکوت از منجیق عزت صد هزار احجار توحید بیارید تا یکی خسته دل گشت چون یونس. یکی خوش طرب شد، چون سلیمان. همه جامه ها چاک کردند تا دل و جان را محمد وار علیهم الصلاة والسلام، در صفات غرق شد. چون به ذات رسید خواست که نطق بر آورد، جز تحیر راه نبود، از آن گفت: لا احصى ثناء عليك.»

قسم دوم- شیخ چنین فرماید قدس الله روحه که: جان و دل و عقل را مشاهدات است. مشاهده عقل کشف صفات قدرت است از پس پرده آیات.

واسطی گفت قدس الله سره: ضحکت الاشياء للعارفين بافواه القدرة» و مشاهده دل ادراک نور یقین است چنانکه گفته اند مشاهده القلب ادراک الیقین. و مشاهده جان مر مشاهده عیانست چنانکه در بهشت مومنان را وعده فرموده است که او را به بینند وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة. شیخ قدس الله روحه، فرمود: حق سبحانه و تعالی جواهر انسانی را به تفاوت آفرید: بعضی کثیف ارواح و بعضی لطیف، بعضی سیاه و بعضی سفید. ظهور تفاوت روح در تفاوت اخلاق است: یکی با سخاوت و یکی با بخل، بعضی با اخلاق حمیده، بعضی به اوصاف ذمیمه، بعضی را ارواح از انوار ملکوت پیدا کرد، و آن ارواح انبیاء و صدیقان و مقربان است، و در حجال جلال خود بداشت، و تجلی نور جمال بدیشان فرمود، و به صفتشان متصف گردانید. چنانچه ابونصر سراج گوید، رضوان الله علیه، که: روح انبیاء را از نور ملکوت آفرید، و ازین سبب است که مشتاق شدند ایشان به جلال و جمال حق تعالی. و ارواح مومنان از روحانیت بهشت آفرید، لاجرم به بهشت مشتاق شدند و ارواح غافلان از هوا آفرید، و ازین است که غافلان میل به آرزوی دنیا کنند. و این غلطی بس بزرگ بود که گویند: ارواح همه یکسان است، زیرا که روح رسول صلوات الله علیه، قدسی است و ارواح انبیاء و صدیقان همه ملکوتیست. پس قربت رسول صلوات الله علیه، بیش از آن انبیاست. و ارواح صدیقان مقرب تر به نسبت با عام. و شیخ فرمود که: رویم، قدس الله روحه، کسی را فرمود که: لیس هذا الامر الا بیدل الارواح، و الافلا تشغل بترهات الصوفیه.

شیخ قدس الله روحه گفت که: یحیی معاذ رازی گفت: اگر فردای قیامت عذاب کردن خلق را به من حوالت کند، من عاشقان را عذاب نکنم. گفتند: بچه سبب؟ گفت: از برای آنکه گناه عشق اضطراریست نه اختیاری. قال الله تعالی: «فمن اضطر غیر باغ و لاعاد فلا اثم علیه» این سخن به یکی از کبار مشایخ رسید، گفت: اگر من یحیی را بدیدم، با او خصومت کردم، که چرا عشق را گناه خواند. عشق نه گناهیست، شیخ روزبهان قدس الله روحه فرمود که: امام احمد حنبل را گفتند: این گروهی صوفیان در مساجد بی علم به توکل نشسته اند امام گفت: که علم است که ایشان را نشانده است. گفتند که: همت ایشان بر کبیره ای است گفت: ندانم قومی بزرگتر از آن قوم که از دنیا به کبیره ای راضی شده اند، گفتند: آن قوم برمی خیزند و رقص می کنند. گفت: ایشان را ساعتی رها کنید تا به حق تعالی شادمانی کنند.

شیخ گفت: حکمت بر سه نوع است حکمتست در اقوال و حکمت است در افعال، و حکمتست در احوال. حکمت در اقوال عالمان را است، و حکمت در افعال عابدان راست، و حکمت در احوال عارفان راست. و علامت حکمت آنست که بنده مالک غضب خود شود،

شیخ گفت در حدیث است که: حق جل و علا طایفه ای از ملایک آفریده است که کار ایشان آنست که به شب گرد بندگان حق گردند. هرکجا معده ای خالی یابند از لقمه حرام معدن حکمت سازند و حکمت آنجا بنهند.

شیخ قدس الله روحه العزیز، فرمود که: ذوالنون مصری چنین گوید که: «الزهاد ملوک الاخرة و هم مساکین العارفين». و دیگر فرمود که: یحیی بن معاذ چنین گفت: حدود الزهاد حدود رهبانیه، و حدود العارفين حدود

ربانیه».

شیخ فرمود که: حریص درویش است، و اگر همه ملک عالم دارد. و قانع توانگر است، و اگر چه عریانست و هیچ ندارد.

شیخ قدس الله سره فرمود که: نقل است از خضر صلوات الله علیه، که: میان حق، جل جلاله و بنده هزار مقامست. ذوالنون مصری گفت: میان حق و بنده هزار علم است.

فایده- جنید بغدادی قدس الله روحه گفت: میان بنده و حق هزار قصر است. و به عبارتی دیگر فرمود: هزار مانع است، و ناگزیر است رونده را که از آن بگذرد.

فایده- شیخ فرمود: گفته اند که: آدم در زمان توبت هزار حج کرد، و هزار نوبت از هندوستان به کعبه آمد و هر حج او عبارت از زیارت کعبه بودی در هر زمان و هر اوان که بودی. و بعد از حج هزارگانه او را گفتند: نه حج هزارگانه بود که گناه تو را زایل کرد بلکه اجتناب واصطفاء بود که تو را از گناه پاک کرد.

فایده- شیخ قدس الله روحه، در مناجات و دعا فرمود: «الهی اذاکان معصیتی بارادتک و قدرتک فینبغی من کرمک ان تمحها بعفوک». و یقول فی بعض مناجاته: «الهی انعمت علی بوصلک و ما شکرت. فسلبته منی». فالان استغفرک مکان شکرک فتجاوز عنی یا عالم اسرار صمیم فواد المشتاقین، و یا ناظر تلهب نیران قلوب العاشقین، هب لی نورا من انوار قدسک، اقتبس بهاضیاء انسک، به حق صغیرک و حبیبک و خیر خلقک محمد صلی الله علیه و سلم و علی آله و عترته و صحبه اجمعین.

فایده- شیخ رحمة الله علیه، فرمود اصول طریقت ما بر هفت چیز است:

اول: از هر چه غیر حق است بیرون شدن در دنیا و آخرت

دوم: تمسک به آداب انبیاء و اولیاء کردن

سیم: رعایت بر دوام کردن

چهارم: صوم دهر داشتن

پنجم: نظر در علوم مشایخ کردن

ششم: باسالکان «طریق الله و القاصدین الیه» صحبت داشتن

هفتم: در سماع با اهل آن نشستن

فایده- شیخ گفت هر آن کس که به سخن ما باور ندارد، و این طریقت منکر شود، از غفلت و سهو او باشد، که ما را بر ثبوت این طریقه و این کلمات شواهد شرعی و دلایل عقلیست.

شیخ فرمود که: چون عزیز مصر یوسف را بخرید، زلیخا را گفت: «اکرمی مثواه». جایی شریفش فرود آور. فرمان او را رد نکرد، و هیچ جای عزیزتر از دل ندید، رخت محبت یوسف در دل نهاد «قد شغفها حبا».

فایده- روزی شخصی به خدمت شیخ آمد و گفت: ای شیخ بزرگوار و ای یگانه روزگار حال آنست که ریاضت نمی توانم کشیدن، و عبادت بی شمار نمی توانم کردن. مرا طریقی نمای، و مرا به راهی نزدیک به حق برسان. شیخ جواب فرمود که: برو و جای خود در دل دوستان خدای به دست آور، که هیچ راه نزدیکتر از دل دوستان وی نیست، که دل منظر نظر ربانیتست، و مخزن اسرار سبحانی.

فایده- نقلست که: چون شیخ رحمة الله علیه، از طرف پسا به شیراز آمد اول روز که فایده فرمود در مسجد عتیق، در اثناء تذکیرگفت: چون به مسجد می آمدم، در کوچه کاه فروشان، زنی دختری خود را وصیت می کرد که: جان مادر تو را چند نصیحت کنم که: روی بپوش، و از دریچه جمال به هر کس منمای مبادا که به واسطه حسن و جمال تو کسی در فتنه افتد. سخنم نمی شنوی، مر نصیحتم قبول نمی کنی؟ روزبهان چون این سخن بشنید،

خواست تا آن زن را گوید که: اگر نصیحتش می‌کنی، و مانع می‌شوی، که خود را منماید، این سخن از تو نشنود، و این سخن قبول نکند، که حسن دارد، و مرحسن قرار نگیرد، تا عشق را قرین خود نگرداند. چون شیخ این سخن بفرمود، از سالکان طریق الله یکی حاضر بود، این سخن تیر نشانه او گشت. نعره‌ای بزد و جان تسلیم کرد. و آوازه در شهر افتاد که شیخ روزبهان به تیغ سخن جانها بر هم خواند زد. اهل شهر روی به خدمتش نهادند و مرید خدمتش گشتند.

فایده- شیخ نور الله ضریحه، در کتاب تحفة‌المحیین که از مصنفات مبارک اوست، چنین آورده است که: خداوند جل و جلاله وحی فرمود به داود پیغمبر، صلوات علیه، فقال: «یا داود انی خلقت قلوب المشتاقین من رضوانی، و قطعت من قلوبهم طریقاً الی، و یزدادون فی کل یوم شوقاً».

فایده- شیخ قدس الله سره، فرمود در کتب آسمانی آمده است که داود پیغمبر، صلوات الله علیه، گفت: یا رب دوستان خود را به من نمای! وحی فرمود که: به کوه لبنان رو که در آنجا چهارده تن از جوان و کهل و پیر. چون به ایشان رسی، سلام ما به ایشان برسان، و بگویی: چرا از من حاجتی نمی‌طلبید. به یقین بدانید، و معلوم گردانید که ما شما را برگزیده‌ایم به دوستی خود، و ولایت شما را ارزانی داشته‌ایم. داود، علیه السلام، به کوه لبنان رفت، آن طایفه را برکنار چشمه‌ای آب دید که به عبادت مشغول بودند. چون داود را بدیدند ازو بگریختند. داود، علیه السلام، چون حال چنان دید، ایشان را گفت: «انی رسول الله الیکم». از حضرت خدا پیغامی به شما آورده‌ام. ایشان چون این بشنیدند، پیش داود آمدند. داود علیه السلام ایشان را گفت: پروردگار شما سلام می‌رساند که: من شما را به دوستی خود برگزیده‌ام، و به نظر عنایت هر ساعت در شما نظر می‌کنم. به سمع قدیم آواز شما می‌شنوم. چرا از من حاجتی نمی‌طلبید؟ ایشان چون این سخن بشنیدند، چشمه‌اشان اشک ریزان گشت، و دلهاشان شور انگیز شد. شیخ ایشان برخاست گفت: سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنوعیبک فاعفرلنا ما قطع قلوبنا من ذکرک فیما مضی من عمرنا، یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنوعیبک فامن علینا بحسن النظر فیما بیننا و بینک. و یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنوعیبک فتحیری علی الدعاء و قد علمت انه لا حاجت لنا فی شیئی من امورنا فادم لنا الزوم الطریق الیک و اتمم بذلک المنة علینا. و یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک نحن مقصرون فی طلب رضاک فاعنا علیه بجدک». و یکی دیگرگفت: که: سبحانک من نطفة خلقنا، منت علینا بالتفکر فی عظمتک فتحیری علی الکلام من هو مشغول بعظمتک، متفکر فی جلالک فطلبنا الدنو بنورک. و یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک کلت الاستناعن دعائک لعظم شانک و قریبک من اولیائک و کثرة محبتک علی اهل محبتک. و یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک قد عرفت حاجتنا اماهی النظر علی و جهک. و یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک کیف تحیری العبد علی سیده اذا امرتنا بالدعاء بجدک فهب لنا نوراً یهدی به فی الظلمات من اطباق السماوات. و یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک اسالک تمام نعمتک فیما وهبت لنا و تفضلت به علینا. و یکی دیگرگفت: ندعوک ان تقبل علینا و تدیمه عندنا. و یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک لا حاجة لنا فی شیئی من خلقک فامن علینا بالنظر الی جمال و جهک. و یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک اسالک من بینهم ان تعمی عینی عن النظر الی الدنیا و اهلها، و قلبی و عن الاشتغال بالآخرة. و یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک انک تبارکت و تعالیت، محب اولیائک. فامن علینا بالاشتغال القلب بک عن کل شیئی دونک.

چون ایشان ازین دعا و مناجات فارغ شدند، حق، جل و علا وحی فرمود به داود که: دوستان ما را بگویی که: کلام شما شنیدیم، و اجابت دعوات کردیم، امر ما چنانست که از یکدیگر جدا شوید، و هر یکی گوشه‌ای اختیار کنید از برای خود، که زود باشد که از سر لطف کشف حجاب فرمایم، تا انوار جلال ما به بینید. داود علیه السلام

از حضرت عزت سؤال کرد که: این بندگان این قربت و منزلت از حضرت تو به چه یافتند؟ حق جل و علا فرمود: به حسن ظن، و بازداشتن نفس خود از دنیا و اهل دنیا و مناجات در خلوت با حضرت ما. و این منزلت و مرتبت هیچ کس نرسد بر آن الا آنکه خود را از دنیا و اهل دنیا دور دارد، و به هیچ چیز از دنیا دل خود مشغول ندارد، و ما را بر همه خلق ما برگزیند. هر آن کس که چنین کند عاطفت ما او را دریابد، و کشف حجاب فرماید، تا به دیده بصیرت انوار کبریاء ما را نظر کند پس هر ساعت او را کرامتی ارزانی داریم و السلام.

فایده- شیخ فرمود که: در کتب آسمانی آمده است که: بنده من به حق تو بر من که من تو را دوست می‌دارم، به حق من بر تو که تو مرا دوست دار. و همچنین گفت که: وحی فرمود که: اگر برگشتگان حضرت ما بدانند که اشتیاق ما تا به چه حد است به ایشان، جگرهای ایشان از شوق ما بگدازد. چون کرم ما به برگشتگان چنین است، به بین که آنها که روی در حضرت ما دارند لطف ما با ایشان چگونه بود.

قسم سوم- اندر حکایات و اشعار و غیره

شیخ ما، رحمة الله علیه، دو نوبت به کعبه رفته بود، و وقفه یافته. از معتبران منقولست که چون به کعبه رسید به سر در کعبه رفت، وقتش خوش شد، حلقه کعبه را بگرفت و به زبان نیریزی فرمود:

وش روی تو گول چو شد دست      وقایش و بشو شد دست  
روی گلن دوست م      سخن بس کس گوش دست

این بگفت و حلقه کعبه را بجنانید. مجاوران حرم گفتند: کعبه را دیدم که در حرکت آمد.

حکایت- شیخ قدس الله روحه العزیز فرمود که: چون در بادیه می‌رفتم، شبی در خواب رفتم. چون از خواب درآمدم، خود را در کوی دیدم خار مغیلان بسیار بر سر، آن قافله گذشته. چون حال چنان دیدم، با حق در مناجات آمدم، گفتم: الهی روزبهان می‌دانند که موت حق است و عالم بقا ازین عالم بهتر است. پریشان دل از آنست که اگر آنجا در گذرم، سنت رسول تو بر من بجای نیاورند، و نماز بر من نگرارند. درین مناجات بودم که مرا از من بستند. خطاب آمد که: روزبهان ما تو را به این موضع نه از برای آن آورده‌ایم که وفات تو این جایگاه باشد. بلی این زمین سالهاست تا قدم تو از ما می‌خواهد، ما مراد این زمین درین زمان بر آوردیم، و تشریف ولایت در تو پوشیدیم، و تو را بخشیدیم، و فردای قیامت اولاد و اسباط تو ببخشیم به تو. گفتم: الهی بیش ازین به بخش که بخشاینده‌ای. پس خطاب آمد که هر کس که به در شبکه رباط تو بگذرد و به صدق زیارت تو بکند فردای قیامت او را به تو بخشم. و امثال این کلمات از مشایخ عجیب و غریب نباید شمرد، که از رسول صلی الله علیه و سلم منقولست که فردای قیامت از امت من کس باشد که هفتاد هزار تن را بوی بخشند و السلام.

حکایت- روزی شیخ روزبهان، روحه الله روحه، در مسجد عتیق به نماز جمعه رفته بود. در وقت آنکه امام تکبیر دریندد، و خلائق تکبیر می‌بستند، شیخ نعره‌ای بزد چنانکه اهل مسجد بشنیدند. چون از نماز فارغ شدند، ائمه و مشایخ شیراز روی به حضرت وی نهادند، از خدمت وی سؤال کردند که: بیان فرمای که نعره زدن شیخ در آن زمان از چه بود؟ شیخ اظهار نمی‌فرمود. بعد از الحاح بسیار که بنمودند، فرمود که: چون خلق به نماز مشغول شدند، شیطان را دیدم که از در مسجد درآمد، و بر صفها می‌زد، و نماز بر ایشان آشفته می‌کرد. چون به این صف رسید که من در آن بودم، نفسی از یاد حق بر آوردم، و او را از زمین پارس به زمین هندوستان انداختم. و این معنی که شیخ فرمود، موافق اثر است. چنانکه آورده‌اند که: چون بنده مومن استعاذت کند از شیطان، و به یاد حق مشغول شود، حق تعالی میان بنده و شیطان هفت خندق پیدا کند، که سعت آن حق تعالی داند. و الله اعلم.

حکایت- شیخ، قدس الله روحه، در معنی این حدیث که رسول، صلوات الله و سلامه علیه، فرمود: ان الجنة بالمشرق الحدیث، بعد از تاویلات که فرموده بیان کرده که: این جنت اشارت به بستان الاولیاست، و حکایتی

نقل کرده از ابو عبدالله که گفت: در مسجد الحرام بود و رفیقی داشتم ابوالخیر نام از بحیرن. ناگاه هفت تن را دیدم که از در مسجد در آمدند، و به طواف مشغول شدند. چون از طواف فارغ شدند: به هنگام رفتن ابوالخیر مرا گفت: ایشان را دریاب که از اولیاء حق اند. من از پی ایشان برفتم. ایشان را دریافتم، و با ایشان می‌رفتم. یکی از میان ایشان مرا گفت: بازگرد. من فروماندم، بزرگ ایشان مرا گفت بگذار تا بیاید. جواب داد که به چهل سالگی نرسیده است. گفت: رها کن شاید که محرومش نگذارند. بعد از آن با ایشان می‌رفتم، و زمین زیر قدم ما گویا طی می‌کردند. ناگاه خود را اندر مدینه رسول، صلی الله علیه و سلم. یافتیم. از زیارت رسول، صلی الله علیه و سلم، فارغ شدیم. همچنان در صحبت ایشان می‌رفتم تا هنگام شام. ناگاه به مرغزاری رسیدیم پر لاله و انواع ریاحین و مرغان رنگین بسیار آنجا. هفتاد تن آنجا دیدیم، نماز شام و خفتن بگذاریم. چون شب بگذشت، و تابشیر صبح پیدا شد، نظر کردم شهرستانی دیدم سور آن از سنگ سفید پاره پاره برهم نهاده، در غایت لطافت، چنانکه بدان زیبایی هرگز ندیده بودم. جوئی عظیم در اندرون آن شهر می‌رفت. بر در آن شهرستان شبکه‌ای از زر نهاده بود، و در آن سرای بستان از زر بود. چون در اندرون رفتیم بستانی دیدیم، که هرگز بدان زیبایی ندیده بودم و نشنیده، چنانکه صفت بهشتست. قبه‌ها دیدم از زر، و جویبارها و درختان که همه ساقه‌ای آن زر بود. و انواع میوه در آنجا بود، از سیب و امرو و امثال آن، الادرخت خرما بن، و انواع مرغان در آنجا. چهل شبانروز در آنجا اقامت ساختیم که محتاج به وضو ساختن نبودیم. بعد از چهل شبانه روز چون بیرون آمدیم من سه عدد سیب از آن بستان بیرون آوردم. مرا گفتند خاطرت میل کدام طرف می‌کند. گفتم از آنجا که به خدمت شما رسیدم. از ایشان پرسیدم که این چه موضع است؟ گفتند: این را مدینه‌الاولیا خوانند، ترهت گاه دوستان حق تعالی است، که هر سال حق، جل و علا، یک بار در شام بریشان ظاهر کند، و یکبار به کوفه. و آن کس بدین موضع رسد که او را چهل سال تمام باشد، الا تو که رسیدی به فیض فضل حق تعالی. چندگامی با ایشان بنهادم. ناگاه از چشمم غایب شدند. چون نظر کردم به موضع خود رسیده بودم. آن سیب‌ها با من بود، یک سیب از آن تناول کردم، چند روز محتاج طعام و شراب نبودم. به ابوبکرکتانی رسیدم، این حکایت با او در میان نهادم. از من طلب سببی کرد. سببی به وی دادم. چون باز خانه خود رفتم، چون شبانه آن سیب در جیب خود طلبیدم باز نیافتم. روزی دیگر شخصی به من رسید. مرا گفت چرا این سخن بازگفتی، ما آن سیب از تو باز ستدیم، و از ابوبکرکتانی سیب دیگر بازستدیم. پس از آن به ابوبکرکتانی رسیدم، مرا گفت: چیزی عجیب غریب دیدم. گفتم: چه دیدی؟ گفت: آن سیب که به من داده بودی در حقه‌ای نهاده بودم، و سر حقه بر نهاده بودم. امروز رفتم حقه به جای خود، و سیب در آنجا نیافتم.

حکایت- شیخ گفت، قدس الله روح العزیز، که: ابو عبدالله گفت: غوث را دیدم که وی را قطب خوانند، نام وی احمد بن عبدالله البلخی، در زمین مکه در سنه خمس و عشرة و ثلثمائة، برگردونی از زر، و ملائکه آن گردون را در هوا می‌کشیدند به زنجیر از زر. او را گفتم کجا خواهی رفت؟ گفت: به پرسش برادری مومن که به وی مشتاقم. گفتم: چرا از حضرت عزت نطلبی تا او را بر تو آوردی؟ گفت: اگر چنین کردمی کجا ثواب زیارت یافتمی.

حکایت- شیخ گفت که نقلست که: ابوبکر واسطی در کشتی بود، کشتی بشکست. واسطی گفت: برتخته‌ای ماندم، خود با زن خود که در کشتی بود. زن را درد زادن گرفت، و فرزندی در وجود آمد. مرا گفت: ای مرد از برای خدا مرا دریاب که به غایت تشنه‌ام. گفتم: الهی حال می‌دانی. این سخن هنوز تمام نگفته بودم که از بالای سر خود آوازی شنیدم. چون نظر کردم مردی را دیدم در روی هوا نشسته، رکوه‌ای از یاقوت سرخ در دست داشت، در آن سلسله زرین بسته پر آب. مرا داد، ازو بستدم. زن را دادم. بیاشامید، و خود نیز باز خوردم. او را

گفتم: چه کسی که رحمت خدای بر تو باد! گفت: من مردی ام که از برای رضای دوست هوای خود را ترک کرده‌ام، مرا بدین هوا نشانند و هوا مسخر من کرد.

حکایت- شیخ، رحمة الله علیه، فرمود: جوانی در عرفات ایستاده بود، وقت دعا خلق دست برداشته بودند، و دعا می‌کردند، و حاجت می‌طلبیدند. آن جوان خاموش بود، شخصی بر او رفت، گفت: ای جوان زمان اجابت است، مکانی مکرم است، و زمانی معزز، چرا دعائی نمی‌کنی، و حاجتی نمی‌طلبی، و دستی بر نمی‌داری؟ گفت: ای عزیز چکنم اگر زبان است، آلوده است از غیبت، و اگر دست است، در معصیت و زبانی شایسته ندارم که حاجتی طلبم، یا به دعا بردارم. مرا روی خواستن و طلب کردن و گفتن نیست. اگر تو را هست، بگویی و بخواه. شیخ فرمود سهل ابن عبدالله تستری گوید که: آیات حق را، و معجزات انبیاء را، و کرامات اولیا را، و معونات مریدان را، و تمکین اهل خاص را.

فایده- در سخنان شیخ، رحمة الله علیه، چنین مطالعه افتاد که: مجنون عامر روزی لیلی را دید، طاقت نداشت دیدن او را، بیفتاد و بیهوش شد. لیلی را خبر کردند، به بالین او آمد، و سروی از خاک برگرفت. مجنون دیده برداشت، گفت: ای لیلی زینهار مرا به حال خود رها کن، دست بر من منه که دنیا در سرکار تو کردم. مبادا که آخرت نیز در سر تو رود.

فایده- و همچنین آورده‌اند که چون لیلی را شوهر از دنیا برفت، مجنون را گفتند: لیلی از برای تو بخواهیم. گفت: نه. گفتند: چرا؟ گفتمی وقتی که در حبال شوهر بود من او را از برای حق ترک کرده بودم. پس چیزی که از برای حق ترک آن کرده باشم، چگونه باز سر آن روم. و السلام.

من انشاء الصدر الامام العالم عماد الدین محمد بن رئیس الی سلطان العارفين و قدوة العاشقين سيدالاقطاب الهادی الی طریق الصواب شطاح فارس ابومحمد روزبهان البقلی قدس الله روحه العزیز.

### بسم الله الرحمن الرحيم

آن تاج بخش اقلیم تصوف، و تخت نشین عالم تعفف، سردار سراندازان طریقت، سردار سرافرازان حقیقت، امیر احرار فتوت، مشیر اسرار نبوت، ملک اهل طاعت، سلطان کشور قناعت، یوسف خلوت سرای اعزاز، یعقوب بیت‌الاحزان شیراز، طبیب شیفتگان سجود، حبیب حضرت واجب الوجود، خلیفه حق در زمین، سید اقطاب علی‌الیقین، صدر دین و دولت، کمال ملت احمد، در عدت پادشاهی، و مدت نامتناهی، و تواتر لطف الهی، سالیان مدید باد.

داعی مخلص و چاکر متخصص، به غایتی نوش داروی آن لهجت لطیف، و نیازمند نعت آن محاضرت شریف است، که مسرعان اوهام به کنه آن نرسند، و منهیان اقلام از شرح آن عاجز آیند. و از پادشاه لم یزل تأخیر برای اکتحال بدان غره میمون و طلعت همایون می‌خواهد. و سائل الله لایخیب. پوشیده نماند که شب یکشنبه سابع ذی الحجة سنة ثلاث و ثمانین و خمسمائة بعد از چهل و سه سال که رد پای غی و ضلالت دست به دست می‌گردد و در بستر جهالت پهلو به پهلو می‌غلطد، دعا گوی را از مکمن غیب و مهب انس ندای: «افلا یتوبون الی الله» در دادند. و چون صدای «ویستغفرونه» از دروازه گوش به دریچه صماخ در حجره دماغ آمد، «والله غفور رحیم» عنان کامکاری و زمام بردباری از دست دل در ربود، و روی به خلوت خانه «ومن یتق الله» آورد، و از تنگنای و یجعل له مخرجاً در مطبخ «ویرزقه من حیث لایحتسب» خزید، و مشرف «و من یعمل سواً او یظلم نفسه» خوانچه «ثم یتغفر الله یجدالله غفوراً رحیم» در پیش نهاد. چون معده ندامت انباشته شد، علم امانت افرشته گشت، شراب سالار و انبیوا الی الله ساغری از مروق توبت در داد، و به سماع یحب التوایین در



کشید. اکنون در چمن لاتقنطوا من رحمة الله سرمست منتظر ان الله يغفر الذنوب جميعا افتاده، و دست در عروۀ عنایت و همت مبارک سلطان العارفين می‌زنم، تا در بارگاه انه هو الغفور الرحيم این عاجز را امانی خواهد، از فریب مکاید نفس اماره و شره و حرص و طمع این بیچاره عظیم ترسناک است. والحمدلله على نعمائه. هذه جواب من انشاء الشيخ الكبير سلطان العارفين و قدوة المحققين سيدالاقطاب المرشد الى طريق الصواب ابو محمد روزبهان البقلی قدس الله روحه العزيز الى الامام العالم عمادالدين محمد بن رئيس رحمة الله عليه.

### بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس آن خداوندی را که طایر ایمنی را به جرس ندای محبت و نادیناه من جانب الطور الايمن از قفس امتحان باز چمن گلزار صفاء و وفاء آورد. و زاغان طبیعت را از ریاض شریعت براند، و عندلیب روح مقدس را به خطاب و انیبوا بخواند. عنقاء مغرب جان که فطرت طور عالم بقاء است از ورای قاف قهره با کهسار جاء الله من سیناء و استعلن بساعیر و اشرق من جبال فاران کشید، و از فلق قل الله ثم ذرهم صبح وصال دمید و حسن الاقبال بی انتقال مسافرینزل الله وجه بقاء مر آن دم روی نمود. در وقت اسحار استغفار هل من سایل، هل من مستغفر، چون نداء القی السمع و هو شهید به گوش جان بشنید، از کان جوهر قدس در طبع انس روح وار خود را جلوه کرد، قهرمانان یهدی لنوره من یشاء او را به مجالس الفقراء جلساء الله آوردند. آن گنج نهران رحمن که تحت مزابل نفس انسانی بود بی عیار شیطانی در دار الضرب ایمان عیان شد. و آن شمس خاور محبت از غمام غیم فرقت بیان شد. چون سراچۀ جان را به نور آن روان منور گشت، به نفخۀ تعرضوا النفحات الرحمن مجالس دوستان منور گشت. چون جان غم زده حدیث آن مقبل یگانه و شمع زمانه بشنید، از مسرت اطناب ببرید، و این قطعه همی گفت:

شکر این آمدن که داندگفت عذر باز آمدن که یارد خواست

الحمدلله که شهرستان دل باز دست سلطان عشق رسید، و لشکرها و هوس برمید. عقل او که قهرمان جانست خسته وار عصمت شادروان بارگاه اوج قدس از غبار وسواس بیفشانند. جان و جسم هم رنگ آدم گشت. از ولایت عقل و علم اهرمن بگریخت، و دست دل به دامن جانان رسید.

ملک سلیمان تراست گم مکن انگشتی

رویی که به آب صفاء صورکم فاحسن صورکم بشستند، و منقوش نقش خاتم فتبارک الله احسن الخالقین کردند، آن یوسف زمانه در چاه هوا و اهل هوا نگذارند. و چون او را به حبل و اعتصموا بحبل الله بدان جذبیت در میان الفت در آوردند، ندای یا بشرای هذا غلام بما رسید، از شادی مصر جان پر محبت او گشت.

اینک هلال دلها آمد پدید ناگه هان ای هلال جویان «ربی و ربک الله»

چون یوسف، بر تخت توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین نشین، تا انجم فلک پیشت فرو ریزند، و ملک سماویان عالم معرفت ترا سجود کنند «و خرواله سجدا». چون آدم ثانی گشتی، و به کسوت ملکوتی رسیدی، هان و هان تا دانه از تله شیطان مخوری، که در آن مرکز ذوالجلال کروبیان تو را خدمت کنند «اسجدوا لآدم». درین مهبط سرای ندم چون آدم غم خوار هر دمی و صد ربنا ظلمنا و هر نفسی و هزار تبت لیک با مجلس یحب التوايين و یحب المتطهرین چون آدم و عیسی با فلق صبح اول تلقین گیری، و مطایای نام کبریا که مهاده عرایس ملکوت کشند غبار احدیتشان به جان پذیری، شاهد مشاهد واسجد واقترت شو، تا هلال جلال جان را در مقام مراقبت ترانی کنی. چه کنی این گلخن دیو را که به هر گوشه صد هزاران غول جان گدازند. روی فرا جهان غیب آر که در آستان آن جهان همه انبیاء و اولیاء مدهوش اند.

هان که عالم گرفت دیو سپید خیز و تدبیر رخسار رستم کن  
 بر رای آن بزرگوار پوشیده نماند که در وقت حضور کرمان این سرو چمن و شمع انجمن به طرف میدان موالات  
 به چشم خوش بدیدم، آن نهان بر نهان را بجان و دل بخریدم. مرغی که صید دل ماست، هم در چمن ماگرید،  
 صد هزار قطرات دعاء محبت در آن مجلس از دیده‌ها ریزد:

دانی که چرا ززند آن طبلک باز تا گم شده را به راه باز آرد باز  
 دانی که نظر ایشان اکسیر اعظم است چون ابریز احمر از آتش محبت بر آوردند، آن عروس زمانه راه را در شاه  
 ذوالجلال لایزالی در آوردند. مبارک باد این قدم و این دم. فاستقم كما امرت و لاتتبع الهوی. انا فتحنا لک فتحا  
 مینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر، و یتیم نعمته علیک، و یهدیک صراطا مستقیما، و ینصرک الله  
 نصرا عزیزا.

بدان بحب بین یدی نجویکم صدقة و کلمات منقوش اقلام میمونه، که نجوم زاهر لآلی بیضا مشک آگین به  
 معانی مملو اسرار از آنها مسرت نمود و دعاها گفته شد. احسن الله مثواک و طیب ماواک، و ارشدک الی  
 مقاصد امناء الطریقه و ادلاء الحقیقه، اکرمک بالاستقامة فی الطاعة، و الهمک علوم المعرفة، حتی تکون من  
 الشاهدین المشهودین المقربین، بمنه وجوده و سعة رحمة، و سلم تسلیم کثیرا دایما جسیما. و صلی الله علی خیر  
 خلقه محمد و آله و عترته و صحبه الطاهرین.

و له فی اشعاره قدس الله روحه العزیز

هر شب که سر به طارم خضرا برآورم	گرد از قمام عرش به غوغا برآورم
در گاه صبح زمزمه‌ای چون کنم ز شوق	فریادهای زگلشن حورا برآورم
چون ارغوان صبح برآید ز شاخ شوق	خوناب دل زدیده چو صهبا برآورم
گر عندلیب جان خموش آورم به بانگ	آواز درد بلبـل گویا برآورم
جان از قرار کون بر آورده‌ام به عشق	پای نهاد از گل دنیا برآورم
گل‌بامها عشق زخم هر شبی به چرخ	شور از کنار قلعه مینا برآورم
آمد زمان آنکه ازین خانه دژم	آرامگاه جان سوی بالا برآورم
در خواب کشف رفته‌ام اصحاب کهف وار	ناگه سر از خمار مناجا برآورم
از عشق شور و فتنه بر انگیزم از جهان	وانگه در بساط محاکا برآورم
اندر علوم معرفتم صد زبان بود	وانگه به سر جمله معما برآورم
چون مست عشق او شدم اندر جهان عشق	رخش کیان به دامن هیجا برآورم
غرقه شدم به بحر جلال ازل چنان	کز دم هزار لؤلؤ لالا برآورم
بارستمان عشق به صحرای ذوالجلال	نعره زنان نفس به محابا برآورم
در حلقه محاورت عشق اگر شوم	هر لحظه سر بسر بمحارا برآورم
هر شب که سوی عالم معنی شوم نهان	اول قدم به تارک جوزا برآورم
چون سیلها دیده فشانم زخون دل	دریای خون ز صخره صما برآورم
چون از شراب قرب دنا مست گشته‌ام	اقدام جان به سوی تدلی برآورم
گردم زنی ز نفحت روح وصال حق	بوی هزار گلبن بویا برآورم
جلباب چرخ کهنه شود هر شبی ز نو	من از صفاء آه مطرا برآورم
ساغرکشان شوم سوی صحرای لم یزل	بس لشکر قدم سوی صحرا برآورم

پیدا شود هلال جلالش به ناگهان  
 از خم صبغة الله جان را کنم به رنگ  
 خنیاگران عرش بگریانم آن شبی  
 بس پرده‌ها بسوزم اندر حجاب غیب  
 آن صبحدم که آدم از آن «برآورید»  
 چون شربت شراب وصالش مرا بود  
 دامن کشان ز شوق به قاف اندرون شوم  
 چون روح قدس هم نفسم شد در آسمان  
 چون در سؤال ارنی مست آمدم ز شوق  
 در خانه قلندر یکتا زخم قمار  
 غواص بحر علم لدنی شدم ز لطف  
 چون در قدم سفر کنم از لاوهو روم  
 رخت خزانة ملکوتی ز خاکدان  
 چون در بحار و صفش صد غوطه خورده‌ام  
 چون جان به نور قدرت او متصف شدست  
 چون روح را جانان ز عشق آمد و ز عشق  
 گر طفل دینه عدمم غم مخور به من  
 از منتهای زنند دم آنها که عارفند  
 حسن و جمال آینه جان ما شدست  
 آمد زمان آنکه مطایای معرفت  
 دامن کشان شوم سوی حضرت به راه قدس  
 چون دیده گشت پر ز جمال و جلال دوست

چون نوخوهان همیشه من آوا برآورم  
 وانگه به رنگ جامه مصفا برآورم  
 کز شوق ناله‌های سویدا برآورم  
 چون از نهاد آتش سودا برآورم  
 آن دم ز سر نکتة اسما برآورم  
 آشوب چین و خلخ و یغما برآورم  
 و زتاب درد عزلت عنقا برآورم  
 شاید که بانگ رمز مسیحا برآورم  
 بس آه گرم از آتش موسی برآورم  
 وانگه هزار داود به عذرا برآورم  
 لؤلؤی معرفت خضر آسا برآورم  
 ازلا هزار منزل عمیا برآورم  
 سوی سرای عالم اسرا برآورم  
 دُرهای سیر هو به تمنّا برآورم  
 نبود عجب که صد ید بیضا برآورم  
 هر لحظه جان به عرش معلا بر آورم  
 من طفل دینه در ره فردا برآورم  
 من وصل در طریقه مبدأ برآورم  
 بس آینه ز صورت زیبا برآورم  
 پر بار شوق و عشق به عقبا بر آورم  
 دست طرب به سایه طویی برآورم  
 آنگه ز هر دو کون تبرا برآورم

#### وله ایضا روح الله روحه العزیز

بیا تا دست از این عالم بداریم  
 بیا تا بندگردون بگسلانیم  
 بیا تا بردباری پیشه گیریم  
 بیا تا از دل و جان در غم یار  
 بیا تا در بساط حسن جانان  
 بیا تا در بساط کم زناش  
 بیا تا در بساط امتحان  
 بیا تا هر دو عالم پیس عشقش  
 بیا تا در مرادش بی مرادی  
 بیا تا پیش امرش همچو مردان

بیا تا پای دل از گل برآریم  
 بیا تا کار دنیاها سرآریم  
 بیا تا تخم نیکوئی بکاریم  
 چو ابر نوبهاری خون بیاریم  
 بهر دم صد هزاران جان نثاریم  
 زهر چه آن کمترست خود را کم آریم  
 چو شیران شکاری پای داریم  
 به عشق اندر کم از ذره شماریم  
 گزینیم و بهانسه در نیاریم  
 سراندازی کنیم و سرنخاریم

شرب الفست دردش کشیدیم  
به دار الضرب عشق او چو اکسیر  
چو دل غارت شد اندر شوق عشقش  
در آن مجلس که گوهرها فشانند  
بیات تا در ره آورد وصالش  
شباهنگ فلک خود نیک داند  
همه مرغان عالم نو برانند  
همه بیکار می گردند ازین کار  
درین میدان سفلی گاه ناورد  
در اقلیم معارف مرکب عشق  
در آن مجلس که مردان وصالند  
ز مقطع های کون و آفرینش  
چو طوفان قدم سیلاب راند  
میان لشکر عشاق حضرت  
نگارستان بسنگستان ازل را

وله ایضا قدس الله روحه العزیز

دم اندر دم هنوز اندر خماریم  
عیار هر عیار را عیاریم  
بیات تا در غمانش جان سپاریم  
بیات تا ما دل پر غم بیاریم  
برای نورهی جان را نوآریم  
که ماهر شب به لیل اندر نهاریم  
بدان ای جان که ما مرغان پاریم  
به جان جان که ما خود عین کاریم  
به مرکبهای ربانی سواریم  
به گگرد نقطه وحدت مداریم  
و رای دست مجلس از کباریم  
در آن میدان چو بینی برکناریم  
در آن طوفان وحدت پای داریم  
زاخیار همه عالم خیاریم  
چو بینی از نگارستان نگاریم

منم که مطلع صبح ازل جنان منست  
هوای عالم علوی مطار روح منست  
بیان عقل کل اندر مراتب جبروت  
خمیر مایه اسرار درخزانه عشق  
ز بحر علم لدنی و رمزهای خضر  
درین زمانه منم هم قران قطب و خضر  
نهان خانه غیب از سرادق اعلی  
سرسران جهان در حدیقه معنی  
کمرکه دهر ندارد ز ملک جاویدان  
ز صنع گلشن قدس و نگارخانه انس  
در آن هوا که جناح ملک فرو بندد  
زالله زار تجلی هزار رنگ بدیع  
به جان من که در اقلیم هفتمین مرکز  
ز نامور دل من در عوالم اسرار  
هزار جعبه پر تیر ناله سحری

وله ایضا قدس الله روحه العزیز

شاهد عصری و عشقت را به جان بخریده اند  
شاهدان ذوالجلالی در ازل ورزیده اند  
از برای وصلت از هر دو جهان بخریده اند

یوسف مصری و دست از عشق تو بخریده اند  
نرگس رعنائ جاننا در بساتین قدم  
چون رخ زیبای تو دیدند عشاق جهان

عاشقان خورشید عزت در رخ تو یافتند  
مفلسان دهر پیمای برای روی تو  
سالکان انس و خلوت در مجالس های وصل  
بالغان عقل در بازار اسرار بقاء  
صد هزاران خلعت حسن و جلال از وصف او

وله ایضا نور الله قبره و قدس روحه العزیز

الحق آن خورشید در روی تو شاهد دیده‌اند  
هر زمان دریای خون از دیده‌ها پیمیده‌اند  
ازفراق رویت ای جان دم به دم پرسیده‌اند  
ازکمال شوق رویت همچومن شوریده‌اند  
هر زمان از دست رضوان ازل پوشیده‌اند

بناگه جان جانم در بر افتاد  
معین گشت کار عشق و توحید  
من از بحر قدم ساغر کشیدم  
یه صحو اندر حقیقت راه می‌رو  
به قاموس قدم صد غوطه خوردم  
سپاه صبح چون درتاخت ناگاه  
چوتیغ آفتاب از شرق برجست  
هزاران بیضه کافور در صبح  
ز هر دوکون دامن در کشیدم  
هزاران مهتران اندر ولایت

دلیم از آفرینش برتر افتاد  
چو اقدام قدم والاتر افتاد  
ندانم مرترا این باور افتاد  
چو دل از شور مستی بر در افتاد  
به دستم از صدف این گوهر افتاد  
جهان اندر جهان پرزیور افتاد  
همه روی زمین بر خنجر افتاد  
ز شادروان شب در اختر افتاد  
مرا در فقر فخری خوشتر افتاد  
بر من این زمان مرکه‌تر افتاد

وله ایضا روح الله روحه

چون فروشد زورق از دریای اخضر نیم شب  
سر نهادند از تحیر خلق بر بالین خواب  
بارگاه عشق را چون دیدم از اغیار پاک  
در گشادندم که تنها بودم و دل سوخته  
چون درون در شدم دیدم جهانی را چو خود  
صد هزاران موسی و عیسی و ابراهیم و نوح  
ای بسا سر قدم کاندرا سحرگه می‌زنند

شد جهان ماننده دریای عنبر نیم شب  
من ز خواب غافلان برداشتم سر نیم شب  
حجره خاص ملک را کوفتم در نیم شب  
طالب و عاشق چو ابراهیم آزر نیم شب  
چشمها پر اشک و رخ پر گوهر و زر نیم شب  
بر سر از خاک تحیر کرده افسر نیم شب  
از عیون عاشقان در سر آن سر نیم شب

وله ایضا قدس الله روحه العزیز

تا دولت وصل بر نظامست مرا  
تا می ز لب یار به جامست مرا

وله

تا سایه مشک برگل انداخته‌ای  
تا غالیه برگل و سمن ساخته‌ای

وله

چشمم از رخ خوبت آفتابی دارد  
مسکین دل شوریده سرگشته من

وله

کار همه آفاق به کامست مرا  
راه ازل و ابد دوگامست مرا

بس دل که ز درد عشق بگداخته‌ای  
از جان و دلیم صبر برداخته‌ای

حسن از قبل روی توتابی دارد  
از تاب سر زلف توتابی دارد

دل در هوس رخ چو باغ ارمیت  
جانانی دارم فدای خاک قدمت  
خون گشت ز بس که خورد خوناب غمت  
از پای در آمده زدست ستمت

وله ایضا

سودای تو بگرفت سر آستینم  
دیوانه همی خواستی ای دوست مرا  
کج کرد بجملگی همه راستیم  
دیوانه شدم چنانکه می خواستیم

وله ایضا

گرتاب در آن زلف نگون اندازی  
ور عکس جمال خود بروم اندازی  
زه یاد ز صومعه برون اندازی  
بتها به سجود سر نگون اندازی

وله ایضا

ای بر سر بازار تو جانها همه لاش  
لعل لببت آورد ز عشاق دمار  
کز دست سر زلف تو سرها همه فاش  
تا خود چکند عارض گلرنگ تو باش

وله فی المثنویات

ای قدیمی که در جلال قدم  
قدس ذات ترا نهایت نیست  
ای مهیمن به عزت جبروت  
ای عیان عیان به وصف صفات  
نه جلال ترا عدیلی هست  
علما عاجزانند زین معنی  
صد هزار هزار دل خون شد  
هیچ کس را نهاد و نیرو نه  
نبود عقل را درین ره گام  
عقل راه عبودیت رفتنه  
عقل از شرع نکته آموزد  
عز ذاتش زوهم بیرونست  
نفس تزویر بند نقش خیال  
عقل را عقل ازو وایمان زو  
عقل کل خانه زاد او دانش  
عقل ازو سر آن جهان گیرد  
واهب عقل و معرفت او دان

نبود ذات تو قرین عدم  
عز و صف ترا بدایت نیست  
وی مقدس به قدرت ملکوت  
وی نهان نهان به عزت ذات  
نه به عزت ترا بدیلی هست  
حکما واله اند زین دعوی  
صد هزاران دودیده جیحون شد  
هیچ کس را دو قطره در جو نه  
نا در اقلیم عشق او را نام  
وحده لاشریک له گفته  
وانگه اندر کمال حق سوزد  
نتوان گفت غیر او چو نست  
نرسد در جلیل جل جلال  
روح را روح ازو و ایقمان زو  
نفس کل حرف حرف او خوانش  
جان ازو جان جاودان گیرد  
بودن کون و مرتبت زودان

فی مدح الشیخ قدس الله روحه

به حرمت دل آگاه شیخ روزبهان  
که روز حشر بود همنشین حضرت شیخ  
شنیده ام که خروشی به عالم افتادی  
شود مراد دلش حاصل آنکه از سر صدق  
به حق چهره چون ماه شیخ روزبهان  
هر آنکه می سپرد راه شیخ روزبهان  
ز آه های سحرگاه شیخ روزبهان  
گذار کرد به درگاه شیخ روزبهان

به ذکر شیخ زبان «شرف» مشرف شد      زعزو مرتبت و جاه شیخ روزبهان

## باب ششم

### در ذکر اولاد و اسباط شیخ و شطری از فضایل پدر بزرگوارم شیخ الاسلام صدر الملة والدين روزبهان الثاني قدس الله روحه.

شیخ کبیر روزبهان را، قدس الله روحه العزیز، دو پسر بوده و سه دختر. اما پسران یکی شیخ شهاب الدین محمد و یکی دیگر شیخ فخرالدین احمد. شیخ شهاب الدین محمد مردی متعبد محقق بود. و هم در حیات شیخ کبیر روزبهان به جوار حق پیوست.

اما شیخ فخر الدین احمد غزارت فضل داشت و متفنن و متبحر بود، تذکیری به غایت خوب فرمودی. و از جمله فضایل او یکی آن بود که «وجیز» در فقه که خواجه امام حجة الاسلام سلطان علماء الاعلام محمد غزالی قدس الله روحه، ساخته استماع افتاد که آن را به نظم آورده است. و له اشعار بالعربية و الفارسیة.

و از جمله کمال ذات او یکی آنست که شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه، روزی در میان اصحاب گفت: که روزبهان را در احمد پوشانیدند. شیخ فخرالدین احمد فرمود: که مرا در فرزندم روزبهان پوشانیدند. و احوال شیخ الاسلام، قدس الله روحه، روشن تر از آن که به شرحی حاجت افتاد که قریب العهدست، و بیشتر اهل زمان شرف حضور مبارکش یافته اند. و شصت سال خلق را به خدای خواند، چه بر سر سجاده و چه بر بالای منبر. و چندین هزار مرید در اطراف عالم دارد. و سالها در خدمت استادان معتبر مثل مولانا قاضی القضاة الاعظم مجدالملة والدين [اسمعيل] الفالی، قدس الله روحه، و مولانا معظم صفی الملة والدين ابوالخیر، روح الله روحه، تحصیل فرموده.

و اگر فواید که از وی منقولست در مجلس و در تذکیر نوشته اند ایراد کرده شود، به تطویل انجامد. و او را خطب و اشعار بسیار است متداول در میان خلق. اما قضیه ای چند که از معتبران استماع افتاد و این ضعیف به رأی العین مشاهده کرد، در باب کرامت و فضایل وجود مبارکش، در قلم آورده می شود. تا طایفه عوام و خواص را از آن بهره ای بود.

از جمله کرامات او یکی این بود که در آن سال که باران نیامده بود و خلاق همه متاسف بودند، چنانکه طریقه سنت بود، خلق سه روز به روزه بودند، و به عزم استسقاء بیرون رفتند. چون از نماز و خطبه فارغ شدند، از خدمت شیخ الاسلام استدعا کردند، تا دعائی کند. چون بر سر منبر رفت، قطعاً اثر ابر در روی هوا نبود. شیخ آغاز وعظ فرمود، و خلق را به تبدیل اخلاق و اعمال تحریص فرمود. و در سخن گرم شد، و سخن به جایی رسانید که شور در خلاق افتاد. و بعد از آن آغاز دعا کرد، بقدر سپری ابر در روی هوا ظاهر شد، و منتشر می گشت. ناگاه در گرمی دعا فرمود که از منبر فرو نیایم تا باران بفرستی. چون شیخ این بفرمود، ما را تعجبی عظیم ظاهر گشت. در آن روز برادر بزرگوارم شیخ شیوخ الاسلام جلال الملة والدين [محمد]، ادامه الله برکته، برپایه منبر نشست، و این ضعیف در خدمت وی نشسته. چون شیخ الاسلام این سخن بفرمود تغییر در ما ظاهر شد به طریق تعجب با یک دیگر گفتیم: این چه حالتست؟ این قضیه ای آسمانیست، و شیخ وعده کرد، تا چون بود، بلی حدیث «لواقسم على الله لا برة» نصب العین ما گشت، و شیخ دعا می فرمود، و ابر در یکدیگر می پیوست. تا به جایی رسید که باران باریدن گرفت، تا چنانکه جامه ها تر شد و همچنان می بارید تا یک شبانه روز، و خلق شهر به یک بار مرید شدند. و این قضیه اندر شیراز معروف و مشهور است.

حکایت- از جمله حکام که در شیراز حکم کردند یکی امیربولغان بود که چندین سال کفر ورزیده و در بیداء



ضلالت سرگردان. روزی به شکار رفته بود، با یکی از اعیان شهرگفت: شیخ صدر الدین روزبهان کیست و کجا می‌نشیند؟ آن بزرگ ذکر فضایل شیخ الاسلام تقریر فرمود. چون به شهر آمد، خواهان آن شد که شیخ الاسلام را زیارت کند. ازو پرسیدند حال چیست، و این زیارت شیخ الاسلام از کجا افتاد؟ گفت: سه شب است تا هر سه شب به خواب می‌بینم که پیری بر من می‌آید، و مرا دعوت بدین مسلمانی می‌کند. اول به طریق نصیحت گفت، شب دوم به طریق تخویف گفت: نه می‌گویم که مسلمان شو، و اگر نه دمار از روزگارت بر آورم. پرسیدم که این پیر چه کسی است؟ مرا گفتند: این پیر صدرالدین روزبهانست. حال بدین طریق گذشت. اکنون می‌خواهم که به خدمت وی رسم، و شرف خدمش دریابم، و مسلمان شوم، نواب او و صدور عهد استدعا از خدمت شیخ کردند که اگر چه معهود نیست که شیخ بر هرکس روداما، از آنجا که اخلاق شیخ الاسلام است و نیز سبب دعوت اسلام: سزد که به مبارکی شیخ تشریف فرماید، و او را به بیند. چون به حد مبالغه رسید، شیخ تقبل فرمود، و جمع مریدان و اصحاب در خدمتش بودند، و به خانه او رفت. و در خانه سلغر شاه می‌نشست و چون شیخ را از دور دید، عظیم متغیرگشت گفت: این پیر است که مرا در خواب دعوت به اسلام کرد. شیخ در اندرون رفت، فرمود: السلام علی من اتبع الهدی، امیر بلغان استقبال کرد، و زیارت شیخ دریافت. شیخ پیش از آنکه امیر سخن گوید، یا ترجمان حکایتی کند، فرمود: اسلم می‌باید آورد، و کلمه می‌بایدگفت، و بعد از آن حکایت می‌باید کرد. شیخ تلقین کلمه کرد، و امیر مسلمان شد. بعد از آن نثارها کردند، و بندگان آوردند، و در قدم وی انداختند، و ایشان را آزاد کردند. آنگاه امیر بولغان خواب در خدمت شیخ بگفت. شیخ فرمود: امیر را بگوئید تا دعایی بر خود و بر ما کند که دعای او در محل قبول افتد که معصومست. و آیت قل للذین کفروا ان یتنہوا یغفرلہم ما قد سلف تقریر فرمود، و مراجعت کرد. روز دیگر امیر بولغان به خانقاه آمد و ترجمان باز داشت. گفت: به واسطه وجود مبارک شیخ حق تعالی ما را هدایت بخشیدکسان من نیز می‌باید که همه در راه آیند. شیخ دعاء فرمود، هفتادکافر مسلمان شدند. و بعد از آن دکانی چند بر اولاد و اسباط شیخ وقف کرد.

حکایت- شیخ الاسلام رحمة الله علیه روزی به تذکیر مشغول بود، در مقصوره مسجد عتیق. و یک ران عبارت را در زیر ران اشارت آورده بود و خلقی بسیار حاضر، و از ارباب قلوب جمعی مستمع. چون در سخن گرم شد. در باب حقیقت نکته‌ای چند غریب بیان فرمود. پس مقریان را اشارت کرد که بر خوانید. بعد از آن این بیت فرمود:

پیاله‌ای دو به من ده که صبح پرده درید پیاده‌ای دو فرو کن که وقت شهماتست

مقریان پرده‌ای دلاویز نغمه‌ای شور انگیز آغاز کردند. فاخته‌ای برکنار قندیل به زنجیر که از سقف آویخته است نشسته بود. ناگاه شیخ قراء و مجلسیان را فرمود: خاموش گردید. همه خاموش شدند. شیخ روی بافاخته کرد، و گفت ما از آن خود گفتیم، نوبت تست فاخته بی توقف یک دو بار بانگ بکرد. غریو در مجلسیان افتاد، و جامه‌ها چاک کردند، و خلقی نوبت کردند، و مریدگشتند. و این قصه نیز در شیراز از قضا مشهور است.

حکایت- روزی شخصی به خدمت امام بزرگوار شیخ شمس الدین صفی کرمانی رفت، گفت می‌خواهم که از اولیای خدای یکی به من نمائی، تا او را زیارت کنم. شیخ شمس الدین گفت که: روز سه شنبه بیا تا باز تو نمایم. روز سه شنبه آن شخص گفت به وعده به خدمت شیخ رفتم. گفت: برخیز تا به فلان محله رویم به سر فلان پل. اول کسی که در سر پل در گذر آید، او از جمله اولیاء است من در خدمتش بودیم، و می‌رفتم. ناگاه بر سر آن پل رسید، بایستاد، و لحظه‌ای توقف کرد، و خلوت بود. ناگاه شیخ الاسلام صدرالدین روزبهان دیدم که از سر پل در گذر آمد. شیخ شمس الدین صفی او را سلام کرد، و معانقه کردند. مرا گفت ای فلان بیا و زیارت کن، که به مقصود رسیدی، که این از جمله اولیاء است من. در قدمش او افتادم، و زیارت وی کردم، و مریدگشتم. و السلام.

حکایت- روزی شیخ الاسلام رحمة الله علیه در مسجد سنقر تذکیر می‌فرمود، و خلق را تبدیل اعمال راه می‌نمود.

و جمعی از مریدان استدعاء از خدمت شیخ کردند تا تبرکی از برای حافظان طلب کنند. شیخ اجازت فرمود. چنانکه عادت باشد هرکس از مریدان تبرکی می‌دادند، و خرقره‌ای می‌انداختند. خواجه ای معتبر از دور در صحن مسجد نشسته بود ناگاه شیخ الاسلام را نظر بروی افتاد، گفت: آن خواجه را بگوئید، تا دستار سر بیندازد. آن خواجه چند دینار زر بداد، شیخ دگر باره فرمود بگوئید: تا دستار بیندازد. خواجه دستاری معیری نیکو داشت نینداخت. شیخ سوم نوبت فرمود بگوئید: تا دستار بیندازد. آن خواجه دستار از سر برگرفت، و بینداخت. عقربی از میان دستار او بیرون آمد و خلق را تعجبی عظیم پیدا شد، و فریاد از خلق برآمد، و آن خواجه بیامد در قدم شیخ افتاد، و از زمره مریدان شد.

حکایت- عزیزی هست از کازرون که مدتی تا در شیراز است، و چند وقت او را داعیه بود تا خرقره از خدمت شیخ بستاند، و متردد خاطر بود، تا چگونه از خدمت شیخ استدعاء کند. تا شبی در خواب دید که در سر تربت شیخ مرشد سلطان الاولیا ابواسحق کازرونی قدس الله روحه، بود. آن عزیزگفت: در خاطر من آمده که این ساعت استدعاء خرقره از خدمت شیخ کنم. به خدمتش رفتم، و مقراض بر سر من براند، و کلاهی برد هندو باری بر سر من نهاد، من از غایت بشاشت و ذوقی که روی نموده بود از خواب بیدار شدم، و طاقت آن نداشتم که صبرکنم. چون نماز صبح بگزاردم، به خدمت شیخ آمدم گریه بر من افتاده بود، قطعاً سخن نمی‌توانستم گفت. چون سلام به خدمت شیخ کردم، گفت: «و علیک السلام» ای فلان: حکایت توگوئی یا من. کلاه دوشینه می‌خواهی؟ چون این از خدمت شیخ بشنیدم، بیقرار شدم، و فریاد در نهاد من افتاد، بعد از آن به اندرون رفت و کلاهی برد هندو باری بیاورد و بر سر من نهاد. و مقراض بر سر من براند. گویا همان کلاه بود که در خواب بر سر من نهاده بود. و مرید خدمتش گشتم، و نیز ارادت من یکی هزار شد.

حکایت- از حکام شیراز امیری بود که او را امیرجلال الدین ابوبکر خواجه می‌گفتند، استدعاء کرد که شیخ الاسلام را به خانه برد. و چند بزرگان به شفاعت برانگیخت. فی الجمله شیخ قبل فرمود. امیر جلال الدین ابوبکر خواجه آن چنانکه عادت امرا باشد، انواع نعمت ترتیب کرد. و قوالی حاضر کرد. و شیخ با همه مریدان و فرزندان و اصحاب خانه خود برد. و از صدقی که داشت آن روز جمعیتی خوش دست بداد و ذوقی عظیم روی نمود. بعد از آن چون از طعام خوردن فارغ شدند، امیر جلال الدین ابوبکر خواجه روی با فرزندان شیخ و اصحاب کرد، گفت: حکایتی دارم. اگر اجازه فرمایند، تا بگویم اصحاب گفتند بگوی. گفت: در آن چند روز شیخ در مسجد بدرین ختنی تذکیر می‌فرمود، و خلائق را به تبدیل اخلاق و اعمال و خیرات و مبرات و صدقات تحریر می‌فرمود. مرا نیز در خاطر آمده که من نیز خیری کنم. چون آن در دل بگذارند، با آن که از دور در منظره‌ای نشسته بودم و گوش می‌کردم، شیخ روی سوی من کرد، گفت: هر چیزی که در خاطر آوردی آن را زود به عمل می‌باید آوردن. این بگفت و باز سر سخن رفت. دیگر باره در خاطر داعی بگذشت که این شیخ صاحب کرامت است، مصلحت آنست که شیخ را دعوتی سازم، و خلعتی در وی پوشانم چون این معنی در خاطر بگذارند، دیگر باره شیخ روی به من کرد و فرمود: ما نیز بخوردیم و پوشیم. این بگفت و روی دیگر باره روی باز مجلسیان کرد و فریاد در نهاد من افتاد. و از آن روز باز مرا در خاطر بر آن بود، که این فتوح دست دهد. چون حق تعالی این توفیق ما را ارزانی فرمود، و خانه بنده را مشرف گردانید، اجازت فرمایند تا آن خلعت که خود قبول فرموده به بندگی شیخ آورم. اصحاب گفتند: بیاور. پس صوفی دوخته لطیف و قصبی خوب بیاورد، و در خدمت شیخ بنهاد. شیخ دو تایی صوف در پوشید و قصب بر سر نهاد، بعد از آن عذر خدمت شیخ می‌خواست که از بهر خدای مراباین بی‌ادبی عفو فرمای. که این قضیتی است که خاص کرامات شیخ بود، که این داعی مشاهده کرد، نه آنکه دیگری شنید. پس شیخ وی را دعاء کرد و باز خانقاه مراجعت فرمود، آن جامه و دستار

فرزندان را داد.

و اگر ذکر مناقب و فضایل وجود شریفش ایراد کرده شود، کتاب مطول گردد و بیشتر ائمه و سادات و مشایخ شیراز او را یافته‌اند، و به وعظ مبارک او حاضر شده‌اند، و صدق معامله و نیازمندی او دربارهٔ عزیزان یافته، به تخصیص در ولاء اهل بیت. و فرزندان و مریدان را پیوسته تحریر فرمودی به محبت اهل بیت، و از جمله روز عاشورا بر در مشهد مقدسه ام کلثوم رضی الله عنها، مجتبی معظم عزالملة و الدین، رحمة الله علیه، حاضر می‌شد، و اهل شیراز متوجه آن مزار متبرکه می‌شوند، استدعاء از خدمت شیخ الاسلام کردی تا وعظ فرمودی. سالی به قاعده تذکیر می‌فرمود. و نیز مناقب آل یاسین بیان می‌کرد. قطعه‌ای انشاء کرد و آخر آن قطعه این بود که وی فرمود:

گواه باش خدایا که بنده روزبهان      کمینه چاکر و مولای آل یاسین است  
و عمر عزیزش به هشتاد رسید و در شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و ستمائة به جوار حق تعالی رسید.

مؤلف این کتاب در مدح شیخ گوید:

آن را که هست در دل و جانش هوای شیخ	یکباره کرده روی دل خود برای شیخ
باید که داند او به حقیقت که دیر و زود	یابد قبول بخشش بی منتهای شیخ
خواهی رضای شیخ و روی در هوای خویش	یا آرزوی خودبودت یا هوای شیخ
با صدق باش تا بودت نزد شیخ جای	زیرا که سوی مقعد صدق است جای شیخ
شعر شرف قبول از آن می فتد که او	شاه ممالک سخنست و گدای شیخ

## باب هفتم

### در ذکر وفات شیخ و کراماتی که بعد از وفات وی در سر تربت وی یافته‌اند.

وفات مبارکش در محرم سنه ست و ستمائة بوده است.

از معتبران استماع افتاد که چون وفاتش نزدیک رسید هفت روز و هفت شب هیچ تناول نفرمود. برقی بر روی مبارکش انداخته بودند. چون هفت شبانروز بگذشت، جد این ضعیف شیخ فخرالدین احمد که فرزند وی بود به خدمتش رفت، برقع از روی مبارکش برانداخت، شیخ چشم مبارک باز کرد. شیخ فخرالدین گفت: هفت شبانروز گذشت تا هیچ تناول نفرمودی. شیخ فرمود: من شاهد الله حق مشاهده‌ته کیف یا کل و کیف یشرب. چون فرزندان و مریدان آثار رحلت بشناختند، گفتند: شیخ از مامی روی و ما را به که رها می‌کنی؟ شیخ فرمود: به صورت از پیش شما می‌روم و در معنی با شما همراهم. و هرکس که قصد شما کند، من به معنی او را مقهور کنم. از شما که فرزندانید هرکه را مهمی روی نماید به سر تربت من آید، و در برابر قبر من از طرف قبله نزدیک من بنشیند و هم چنانکه در حال حیات با من می‌گوید، چون در گذرم در روی گاه من با من بگوید، تا از حضرت عزت درخواست در خواهم و کار او برآید.

مؤلف این کتاب گوید: الحق این معنی را مشاهده کردیم، و به کرات و مرات این تجربه افتاد، و چنان بود که شیخ فرمود.

هم در آن وقت جمع مریدان و ملازمان به خدمتش شتافتند که: شیخ و مقتدای ماتویی، و آهنگ سراجیه بقا خواهی کرد. اگر ما را مهمی روی نماید، طریق آن چه سازیم و یرکه رویم؟ شیخ گفت: هرکه را مهمی روی نماید باید که ازین چاه رباط آب برگیرد و وضویی بسازد، و دو رکعت نماز در بالین من، و دو رکعت در پائین که بگذارد، من شفیع او باشم، و کارش برآورم، که با روزبهان و عده چنین کرده‌اند که هرکس که بعد از وفات تو به سر تربت تو آید و به صدق زیارت تو کند، او را به تو ببخشیم.

چون آخر کار نزدیک شد، ارباب شریعت اجازت تفسیر و تذکیر و غیره طلبیدند، و اصحاب طریقت اجازت ادارت زنیل و اجراء مقراض طلب کردند. به حسب استعداد هر یک مامول ایشان مبدول می‌فرمود.

چون ماه محرم در آمد از دارفناء بدار بقاء رحلت کرد.

از جهت مدفن مبارک در بارگاه رباط از طرف جنوب خانه‌ای بود و مدفن آنجا اشارت کرده بودند. اما در آخر عمر از آن بگردانید. آنجا که این ساعت قبر مبارک اوست دکانی بود بالای آن گشوده، و هیچ سقف نبود. فرمود که: مرا آنجا بنهید، که رسول خدای بارها آنجا دیده‌ام. پس چون درگذشت، آنجا قبر فرو بردند، و خلق شهر به یک بار آهنگ رباط کردند چون بر وی نماز کردند، او را برگرفتند، تا دفن کنند.

آنکس که در قبر رفت تا شیخ در قبر نهد، ازو منقولست که گفت: انبوهی تمام بود. و کسان اتابک خلق می‌راندند. گفت: چون شیخ را برگرفتم دور باشی بر سر من آمد، چنانکه عظیم متالم شدم. گفتم سرم شکسته شد، و همین ساعت جامه شیخ ملطح گردد. شیخ را بنهادم. گوئیا کسی شیخ را از دست من در ربود، و هیبتی عظیم در من اثر کرد، و زود بیرون آمدم. و تا در قبر بودم، هیچ خون، از سرم نیامد. چون بیرون آمدم، خون ریزان شد. پس دانستم که اثر کرامات شیخ بود. و به برکت شیخ آن جراحات مندمل شد و به صحت مبدل گشت.

حکایت- و از جمله عزیزان این شهر حافظی بود که او را ابوطاهر می‌خواندند. این حکایت پسر او ابوبکر بن طاهر گفت: پدرم هم درس شیخ بود. مدت‌های مدید در خدمت شیخ درس خوانده بود. گفت چون شیخ در پرده

رفت، ما را عظیم خستگی ظاهر شد. و پیوسته به زیارت می‌رفتیم شبی گوئیا مرا الزام کردند، برخاستم و به سر تربت شیخ آمدم، و درس قرآن آغاز کردم. چون عشری بخواندم، از قبر شیخ آوازی شنیدم که: عشری دیگر می‌خواند. مدتی بدین طریق بود. روزی این حکایت با کسی بگفتم. بیامدم بعد از آن قرائت نشنیدم. والسلام.

حکایت- هم برین طریق مرید همسایه رباط بود که او را ابوبکر حامدگفتندی، پیری با برکت بود. گفت: اندر رباط بر سر تربت شیخ قدس الله روحه شبی سورة الانعام می‌خواندم. لفظی غلط بر زبانم رفت. از قبر شیخ فخرالدین احمد که ضجیع سخیست آوازی شنیدم که غلط باز دهان من داد. والسلام.

حکایت- چنین استماع دارم از خدمت پدر بزرگوارم فرمود که: روزی بر سر روضه شیخ، قدس الله روحه العزیز، نشسته بودم، و جمعی عزیزان حاضر، ناگاه دو درویش خرقه پوش از در رباط درآمدند، چنانکه ایشان را نظر بر قبر مبارک شیخ افتاد به گریه درآمدند، و ذوقی عظیم ایشان را پیدا شد، چنانکه اثر ذوق ایشان در ما پدید آمد. و ساعتی در آن بودند. چون از آن باز آمدند، ایشان را پرسش کردیم، و استفسار نمودیم، از آن ذوق. گفتند ما از مریدان شیخ بهاءالدین یزدی ایم که او از جمله مریدان شیخ روزبهانست. ما را در خاطر آمد که به شیراز رویم و مزارهای متبرک دریابیم، و زیارت شیخ روزبهان کنیم، به خدمت شیخ رفتیم، و از خدمتش اجازت خواستیم. ما را اجازت فرمود، گفت: به شرط آن که اگر شما را این فتوح دست دهد، و به شیراز روید، و مزار متبرک را زیارت کنید، از هیچ کس مپرسید که مزار شیخ روزبهان کدامست گفتیم: چگونه دانیم؟ شیخ بهاءالدین یزدی فرمود: قبر مبارک او را خاصیتی است که چون نظر بر آن اندازند، دل دگرگون گردد، و روحی در روح پیدا شود. ما آمدم، و مزارهای متبرک زیارت کردیم، و آن نشان که شیخ بهاءالدین ما را داده بود، آنجایکه یافتیم و السلام.

حکایت- نقل است از خدمت شیخ بزرگوار و یگانه روزگار خواجه عزالدین مودود که گفت: چون شیخ من شیخ روزبهان از دارفنا باز دار بقا رحلت فرمود، شبی داعیه زیارت شیخ در خاطرم پیدا گشت. برخاستم و آهنگ رباط شیخ کردم. چون به در رباط شیخ رسیدم، روشنائی تمام دیدم که ظاهر شد. من با گوشه‌ای ایستادم. گفتم: تا ایشان در گذرند. دو درویش رنگ پوش دیدم، که آن روشنایی خود از چهره ایشان بود، و با ایشان شمعی و مشعلی نبود، و در اندرون رباط رفتند. من بر اثر ایشان برفتم. در رباط بسته یافتم، و ایشان در اندرون بودند. زمانی نیک توقف کردم. دیگر باره همان نور ظاهر شد. همان دو درویش را دیدم که از رباط بیرون آمدند. من بر در رباط رفتم، و در را همچنان بسته یافتم. پس دانستم که از اولیاء بودند.

حکایت- چنین نقل است از خدمت سلطان النقباء و السادة تاج الملة جعفر، ادام الله برکته، که گفت: مرا مهمی بود، در خاطر آمد که زیارت شیخ روز بهان دریابم. چون بر رباط آمدم، رباط را خالی یافتم. دو رکعت نماز در پائین شیخ بگزاردم، و مددی از روح شیخ طلب کردم. چون از زیارت فارغ شدم، مراجعت کردم چون به دهلیز رباط رسیدم، آوازی به هیبت بشنیدم که دنیا از ما می‌خواهی! من عظیم متغیر شدم. مدت‌های مدید ازین حالت گذشت، هر وقت که بدان مقام رسم هیتی بیابم. والسلام.

حکایت- چنین استماع افتاد از خدمت مولانا معظم قطب الملة و الدین محمد خلف صدق مولانا سعید صفی الدین ابوالخیر که گفت: یکی از فرزندان من را رمدمی پیدا شد، چنانکه طاقت ازو ساقط شد. چون شب درآمد، عظیم متالم بودم، از آن معنی کوفته خاطر شدم. چون پاسی از شب بگذشت، در خاطر آمد که به خدمت شیخ روزبهان روم و استمداد از خدمتش طلب کنم، تا این زحمت زایل گردد. برخاستم، و آهنگ رباط شیخ کردم. چون به در رباط رسیدم: از شب بسیار گذشته بود، و در رباط بسته بود از شبکه زیارت کردم، و دست بر خاک شبکه مالیدم و بر آستانه. و همچنان با دست خاک آلود به خانه رفتم، و دست بر چشم طفل مالیدم. در حال آرام گرفت، و روز دیگر روی به صحت نهاد، و آن زحمت ازو زایل شد.

حکایت- شیخ مرحوم مشرف الدین مصلح المعروف بسعدی گفت: روزی به زیارت شیخ کبیر روزبهان رفتم. دو رکعت نماز در سر قبر وی بگذاردم، و بعد از آن به زیارت مشغول شدم، نزدیک قبر شیخ قراضه ای یافتم. روی با فرزندان شیخ کردم، و گفتم: شیخ مرا فتوح بخشد صورت و معنی. و شیخ زادگان لطفی چند بفرمودند. به عنقریب صاحب سعید شهید صاحب دیوان ما را تبرکی چند بفرستاد، چنانچه خانقاهی در قلعه قندز ساخت، و بر آن وقفی چندکرد، و آن از برکت شیخ بود.

حکایت- عزیزی از شهرکه وقفه عرفات یافته است] گفت: در آن وقت که از سفر بادیه باز می گشتم، به طرف ارمنستان افتادم. پرسیدم که: آنجا خانقاه درویشان کجاست؟ گفتند: خانقاه شیخ ابراهیم ارمنی. چون به آن جایگاه رفتم، به خدمت شیخ ابراهیم رسیدم. مرا اعزاز و اکرام بسیار فرمود. بعد از آن فرمود: از کجائی؟ گفتم: از زمین پارس- گفت: چکارکنی؟ گفتم: کسب کارم. گفت اثر خرقة بر تو می بینم، از کدام خانقاه خرقة پوشیده ای؟ گفتم: از فرزندان شیخ روزبهان. چو نام روزبهان بشنید! برپای خاست، و مرا ترحیب تمام کرد، گفت: اول برو و آن قبر را زیارت کن. من برخاستم و قبر را زیارت کردم. چون باز آمدم، از خدمتش پرسیدم که: این قبر از آن کیست، که مرا زیارت فرمودی؟ گفت: بدان و آگه باش که: این عاشقی است از عشاق شیخ روزبهان. گفتم چه کسی بود، و حال چگونه بود؟ گفت: مردی بود که هشتاد سال در کفر و ضلالت بسر برده بود. شبی از خواب در آمد، فریادکنان، و می گفت: شیخ روزبهان. رفیقان از وی پرسیدند که: این چه فریاد و آشوب است در نهاده ای و این نام کیست که بر زبان می رانی؟ گفت: دوش در خواب چنان دیدم که پیری بس نورانی در آمد، و مرا باسلام دعوت کرد، و به دست او مسلمان شدم. پرسیدم چه کسی است؟ گفتند: شیخ روزبهان است از شیراز. من نام او ازین جهت می برم. کافران چون حال چنان دیدند، او را تخویف کردند. که ازین بگرد. و اگر نه، تو را هلاک کنیم. پس چندانکه تهدیداش کردند، او کلمه بر زبان می راند و نام شیخ روزبهان می گفت. چون دیدند که فایده نکند، برگرفتند وی را، و در دریا انداختند. آن شخص حکایت کرد که، چون مرا در دریا انداختند، از چشم ایشان غایب شدم، شخصی را دیدم که بیامده، و مرا از آنجا خلاص داد. این قبر آن عزیز است که تو زیارت او کردی. والسلام.

حکایت- روزی در رباط اندر خدمت شیخ الاسلام نشسته بودم، شخصی از در رباط در آمد، و زیارت شیخ کرد، و به خدمت شیخ الاسلام آمد و دست بوس کرد، و ارادتی بسیار بنمود، و تواضعی بی حدکرد و برفت. از خدمت شیخ پرسیدم که این چه کسی است، و سبب این همه تواضع از چیست؟ شیخ الاسلام فرمود: این خواهجای معتبرست، و او را نظام الدین رضوان خوانند، و او را با خدمت شیخ حالی عجب افتاد. پس از خدمتش استفسار کردم که حال چون بود؟ گفت: روز وی بر من آمد، گفت: حال آنست که عمل دولت خانه کیش کرده ام مدتی مدید. و اتابک ابوبکر سر آن دارد که مرا مصادره کند، می گوید: در دیوان وزارت یا در دیوان استیفاء شروع نمای، تا بدان بهانه مرا زحمت نماید، و من عملی بی عهد می خواهم. طریق این چه بود؟ من گفتم: از آن ما نصیحتی و دعائی بود. برخیز، و چنانکه شیخ فرموده است از آب چاه رباط وضوئی بساز، چنانکه آمده است، و دو رکعت نماز در بالین شیخ بگزار و دو رکعت در پائین، بعد از آن خدمت شیخ همت بخواه. او گفت: چنان کنم. بعد از روز دیگر بیامد خرم و شادان، و ارادتها نمود، و گفت: ترتیبی که شیخ فرمود عظیم مؤثر بود. دی شب به رباط آمدم. و چنانچه فرموده بودی از آب چاه رباط وضو ساختم، و در بالین و پائین تربت نماز کردم، و با خدمت شیخ گفتم: می خواهم که اتابک ابوبکر محرری دیوان به من نفویض کند. سحرگاه جمعه بود که از رباط شیخ بیرون رفتم. دو پرده دار را دیدم که از خدمت اتابک بیامدند، و گفتند: اتابک ترا می خواند. من متغیر شدم که چگونه بود. و رعبی عظیم در دل من پدید آمد. بلی وثوقی تمام به حضرت شیخ

داشتم. برخاستم، و به خدمت اتابک رفتم به لشکرگاه چنانکه دست بوس کردم، مرا گفت: رضوان درخاطرم آمده است که محرری دیوان به تو دهم. برو و محرر دیوان باش، و حساب و حساب را ضبط کن. چون اتابک این بفرمود، مرا معامله شیخ در خاطر آمد، و از دست بخواستم رفتن. خود را نگاه داشتم. و اگر نه، فریاد در نهادم افتاده بود. چگونه چاکر خدمت شیخ نباشم تا زنده باشم خاک این آستانه بوسه دهم.

حکایت- شبی از شبهای جمعه چنانکه معهود است در سر روضه شیخ قدس الله روحه، به ختم قرآن کردن مشغول بودیم، و این واقعه بعد از وفات پدرم بود. چون از قرآن خواندن فارغ شدیم به نماز خفتن گزاردن مشغول گشتیم. عزیزی که وقفه عرفات و طواف کعبه یافته، بین القبرین ایستاده بود: میان قبر شیخ روزبهان و پدرم شیخ الاسلام. و برادر بزرگوارم فخرالملة والدین به امامت مشغول بود، و عظیم مرق و خوش می خواند. ناگاه در میان قرائت آن عزیزکه در میان قبرین ایستاده بود، از پای در افتاد. بعد از لحظه ای برخاست و نماز تمام بگزارد. چون از نماز فارغ شد، از آن عزیز پرسیدم که حال چون بود؟ گفت: چون به نماز مشغول بودم، درخاطرم آمد که شریف موضعی است که ایستاده ام: ازین طرف شیخ کبیر روزبهان، و از آن طرف شیخ الاسلام درین تفکر بودم، رباط را ندیدم. خود را در میان درگاه کعبه و ناودان زرین که آن را ملتزم خوانند دیدم، بیفتم. چون شیخ فخرالدین الله اکبرگفت: با هوش آمدم. و بیشتر اکابر چون به زیارت شیخ حاضر شوند، بین القبرین نمازکنند و حاجت طلبند، و از آنجا اثرها یافته اند.

مؤلف این کتاب چنین گوید: که پدرم شیخ الاسلام، اگر چه بر دوام بر سر تربت شیخ بودی، بلی در روزهای سه شنبه بیشتر اوقات اقامت در رباط ساختی و عبادت کردی، به تخصیص بین الصلواتین. روزی از خدمتش سؤال کردم که روز سه شنبه بیشتر اوقات اقامت در رباط فرمودی به کثرت عبادت در سر تربت شیخ، موجب چیست؟ جواب فرمود که: روزی یکی از مشایخ کبار یافتم و استمداد همتی از وی می کردم. چنین فرمود که: روزی مرا مهمی روی نمود، و به مزارهای متبرک می رفتم، و خلوت می آوردم، هیچ گشایشی پیدا نمی شد. روزی هاتفی از غیب گفت: ای فلانی اگر می خواهی که کارت برآید، روز سه شنبه به زیارت شیخ روزبهان رو، و بر سر تربت او سورة الصف برخوان، و هر حاجتی که داری بخواه، که حاجت برآید. این ضعیف چون این حکایت بشنید از خدمت پدرم، در ماه رمضان روز سه شنبه نقل این حکایت رفت بر سر منبر. از آن سال باز خلق رغبت می نمایند و از پیشین تا نماز دیگر در سر روضه شیخ حاضر می شوند، و به قرآن خواندن و دیگر عبادت کردن مشغول می شوند. و آن را اثری عظیم است. و از معتبران شنیدم که به هر مهمی آمدند حق جل و علا آن را کفایت کرد. عزیزی از عزیزان شهر در خواب دید شبی از شبهای سه شنبه که از آسمان طبقی چند به زمین می آورند: سر پوشهای لطیف بر سر آن انداخته، پرسید که: این طبقها کجا می برند؟ جواب آمد که: به رباط شیخ روزبهان می برند از بهر حاجتمندان که روز سه شنبه آنجا حاضر می شوند. و علی الحقیقة هر نوبت که می گذرد اثرهای خیر ظاهر می گردد.

## تمة الكتاب

چنین گوید مؤلف این تألیف اقل عبدالرحمن ابراهیم بن روزبهان اصلح الله شأنه: برخاطر خطیر و ضمیر منیر ارباب قلوب، پوشیده نماندکه بعد از استمداد همت که از انفاس مبارک ایشان کرده شد، توفیق ربانی و تأیید سبحانی قرین روزگار این ضعیف گشت، و کتاب تحفة العرفان فی ذکر سیدالاقطاب روزبهان به اتمام رسانید، و جای جای نظمى یا نثرى از سخنان مؤلف قرین سخن شیخ گردانید، همچنان که موم با عنبر یا چوب بید با نبات قرین گردانید تا قیمت پذیر شود. و ارباب بحث و افکار و اصحاب کشف و اذکار چون مطالعه این کتاب مبارک کنند، هرکجا سخنی مستقیم متین یابند. حوالت آن به حضرت شیخ است، و هرکجا سهوی یا غلطی یابند، از طرف مؤلف بود.

مراگر مایه‌ای بینی بدان کان مایه او باشد      بروگر سایه‌ای بینی بدان کان سایه من باشم  
و اگر سخن لطیف یا نکته شریف یابی آن نکته شریف و آن میوه لطیف از بستان فضل و افضال اوست:  
چاکران باغبان دولت اوست      که ز بستانش خوشه چین باشد  
هم از آن باغ تحفه‌ای آرد      عادت باغبان چنین باشد

توقع از ارباب قلوب و مکاشفان عوالم غیوب چنانست که در زمان مطالعه این کتاب شریف، این شکسته بیچاره را به دعای خیر یاد دارند، که عظیم محتاج دعای ایشانست. و این کتاب را وسیلتی بزرگ می‌داند به حضرت شیخ.

امید هست که لطف خدای یار من است      چو جمع کردن احوال شیخ کار من است  
نه حال شیخ بدین نظم و نثر می‌بفزود      که زیب و زینت احوال روزگار من است  
چو هیچ مایه ندارم جز این کتاب شریف      وسیلتی بر جد بزرگوار من است  
به شعر شیخ «شرف» ختم این کتاب کند      نه آن که شاعری و شعر از شعار من است  
ولی به شعر لطیفش چومی کنم تضمین      یقین بدانکه مباحث و افتخار من است  
«جلال روی تو در حسن لاله زار من است      جمال عارض زیبای تو بهار من است

تم الكتاب بعون الملك الوهاب